



گفتگو با حسین مکی کودتای ۱۲۹۹، دولت مصدق، نفت و تاریخ

در فروردین ماه سال ۱۳۷۵ در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران با آقای حسین مکی، مورخ سرشناس تاریخ معاصر، گفتگویی صورت گرفت.
این گفتگو ۸ ساعت به درازا کشید، آقای مکی با حوصله تمام سخن گفت، و سرانجام به علت خستگی «جوانان» حاضر در جلسه، و نه مکی ۸۵ ساله، این گفتگو پایان یافت.
آنچه می‌خوانید چکیده‌ای است از برخی مسائل مهم مطروحه در این نشست.

- آقای مکی! جنابعالی از پیشکسوتان تاریخنگاری معاصر در کشور ما هستید و سهم بزرگی به عنوان مورخ دارید. اگر تاریخ بیست ساله و مدرس قهرمان آزادی شما نبود نسل امروز ما شناخت کافی از دوران بیست ساله اول پهلوی پیدا نمی‌کرد. با توجه به اینکه شما در جلد‌های نخستین تاریخ بیست ساله خود سنگ بنای معرفی کودتای ۱۲۹۹ را گذاشته‌اید، نظراتان درباره‌ی خاطرات اردشیرجی ریپورتر، که اخیراً منتشر شده، چیست؟ ظاهراً اردشیرجی تا سالهای اخیر چندان شناخته شده نبود و اسمی از او مطرح نبود.
 - اولین مرتبه رأین اسم او را در کتاب فراماسونری خود آورد.
- فقط اسم او را جزو اسامی کسانی که عضو لژ بیداری ایران بوده‌اند خیلی مختصر در کنار بقیه آورد نه به‌گونه‌ای که ایجاد حساسیت کند.
- چند نکته به نظر می‌رسد که عرض می‌کنم: یک نکته اینکه آبرونساید هم یک چنین چیزی نوشته و تأکید کرده تا زمانی که سلسله پهلوی حکومت می‌کند این مطالب

منتشر نشود و گویا محمدرضا پهلوی آن یادداشتها را می‌گیرد. قبل از آبرونساید، ژنرال دنسترویل بود که پدربزرگ کودتا محسوب می‌شد و اساس کودتا را او چیده بود. وقتی از ایران می‌خواست خارج شود منصب او به آبرونساید واگذار می‌شود. کتابی هم ادوارد گری، وزیر خارجه انگلیس، دارد که به زبان انگلیسی است و بعد به فرانسه ترجمه شد. مطلب مهمی که در این کتاب دیدم این بود که بر طبق نظر دولت انگلستان چون نفوذ روسیه در ایران بر اساس قرارداد ترکمانچای زیاد شده بود، و در دربار محمدعلی شاه می‌بینیم که تقریباً به روسها خیلی نزدیک شده بودند، انگلستان متوسل به «نفوذ غیر مرئی» می‌شود. نویسنده در این کتاب این عبارت را به کار برده و می‌گوید به این جهت ما مشروطیت را در ایران ترویج کردیم. مشروطیت را در اصل ما به ایران دادیم. مرحوم مدرس هم در یکی از نطقهای خود به این مطلب اشاره دارد که وقتی مشروطیت می‌خواست پا بگیرد ما هنوز استعداد آن را نداشتیم ولی خیر از هر کسی برسد خیر است، چون چیز خوبی بود ما هم قبول کردیم.

یک مطلب دیگر اینکه انگلیسیها با استاروسلسکی خیلی مخالف بودند و در مورد او به دولت ایران خیلی اعتراض می‌کنند و مشیرالدوله هم در نتیجه قضیه استاروسلسکی از کار کناره گرفت. مشیرالدوله یادداشتهایی در این مورد از خود به جا گذاشته که پیش همسرش بود و داود پیرنیا این یادداشتها را از مادرش گرفت و به من نشان داد. مطلب خیلی جالبی که در یادداشتها دیدم این بود که مشیرالدوله نوشته بود من می‌خواستم با روسها ارتباط برقرار کنم و ضمن ملاقاتی با سفیر انگلیس مطلب را با او در میان گذاشتم. او نه رد کرد و نه قبول؛ گفت: راجع به این مسئله من دستوری ندارم. من هم فوری ۶۰۰ تومان به یحیی ریحان، مدیر روزنامه گل زرد، دادم که تو برو در روزنامه‌ها به من اعتراض کن که چرا با روسها تجدید رابطه نمی‌کنید؟ شب که منزل آمدم همسرم اوقاتش تلخ بود؛ روزنامه را جلوی من انداخت و گفت: ببینید این مرد بی همه چیز چه نسبتهایی به ما داده؟ اول خیال کردم همان انتقاداتی است که من به او گفته بودم بکند، ولی وقتی نگاه کردم دیدم خیلی هتاک می‌کنند؛ در صورتی که من پول داده بودم تا قدری انتقاد کند. به خانم گفتم: اینها جزو مسائل سیاسی است؛ شما اینقدر ناراحت نباشید، بگذارید ما فعلاً روابط سیاسی را برقرار کنیم.

● در مورد لیاخوف و استاروسلسکی گفتنی است که وقتی از ایران می‌روند هر دو بعد از مدتی کشته می‌شوند. لیاخوف به مسکو نرسیده در قفقاز کشته می‌شود، استاروسلسکی هم از راه عراق می‌رود و گم می‌شود.

○ احمد شاه قبل از حرکت استاروسلسکی یک شمشیر مرصع به او می‌دهد؛ انگلیسیها هم اعتراض می‌کنند. آنها قرار بود طبق قرارداد ۱۹۱۹ دو میلیون لیره به ایران

کمک بدهند و آرمیتاژ اسمیت و سایکس و چند نفر دیگر هم در ارتش ایران باشند. مشیرالدوله این میسیون را به رسمیت نمی‌شناسد و چون اسمیت استخدام شده بود او را به لندن می‌فرستد تا در مورد مسائل نفتی که بین ما و انگلستان اختلاف وجود داشت موضوع را حل کند، و او هم گزارشی به نفع ایران می‌دهد. مطلب دیگر در مورد رابطه رضاخان با انگلیسیها قبل از وقوع کودتاست. سرهنگ مویان معروف به سرهنگ باقرخان بمبی برای من تعریف کرد و گفت به هنگام عقب‌نشینی از رشت به قزوین، رضاخان به من گفت بیا مقداری راه برویم. در ضمن راه با من صحبت می‌کرد که اوضاع خراب است و باید این وضع را آباد کرد. همینطور که راه می‌رفتیم به گراند هتل سابق رسیدیم. در آنجا رضاخان به من گفت شما در خیابان بایستید تا من برگردم. من هم مدت سه ربع ساعت ایستادم. چون هوای آن موقع قزوین سرد بود و پاهایم سرد شده بود ناچار وارد ساختمان هتل شدم و دیدم در طبقه دوم رضاخان با چند افسر انگلیسی مشغول صحبت است.

● محمود محمود راجع به واقعه کودتا چیزی نگفته، چون یادداشتهای ایشان سرنوشت فجیعی پیدا کرد ظاهراً به این جهت که همسر ایشان آلمانی بود و خیلی شوهرش را به خاطر مسائل مالی اذیت می‌کرد، تمام اسناد و مدارک محمود محمود را برمی‌دارد و با خود به آلمان می‌برد. دوستان محمود تلاش زیادی برای گرفتن اسناد می‌کنند، ولی این خانم آنها را پس نمی‌دهد و محمود ناچار مطالبی با تکیه به حافظه خود می‌نویسد و گرنه یادداشتهایش در اصل بسیار هم محققانه بوده است.

○ مرحوم محمود هیچ چیز در مورد کودتا ننوشته ولی مطالب زیادی در مورد روابط خارجی ایران نوشته و من در کتاب تاریخ بیست ساله از مطالب او خیلی نقل قول کرده‌ام. ایشان مهندس وزارت پُست و تلگراف بود.

نکته دیگری را ارسال خلع‌تبری برایم تعریف کرد و آن اینکه هاوارد یا ترات در دوران سردار سپه‌ی و قبل از به سلطنت رسیدن رضاشاه در خانه‌ای در خیابان آب مقصودبک با رضاخان ملاقات می‌کند. ارسال خلع‌تبری، که منزلش پائین تر بود، از این مطلب اطلاع داشت. اینکه او خود دیده بود یا به نقل از کسی دیگر می‌گفت نمی‌دانم. در مورد حافظه بسیار قوی رضاخان، که اردشیرچی به آن اشاره می‌کند، مطلب درست است. شما اگر یادداشتهای سلیمان بهبودی را بخوانید در آنجا مطلبی هست راجع به چای و سیگار. به این ترتیب که وقتی در سوم اسفند قوطی سیگار او را می‌آورند یک نخ از آنها کم بود می‌گوید من یک سیگار فلان جا کشیدم چرا یکی از آنها کم است؟ این نشان می‌دهد که حافظه‌ای قوی داشته است. بعد بهبودی در جواب می‌گوید چون قوطی سیگار روی میز بوده ممکن است یکی از افسران برای یادگاری و افتخار یکی از آنها را برداشته باشد.

پسر او محمدرضا هم حافظه خوبی داشت. زمانی که من مسئول تشکیلات غرب

ایران در حزب دمکرات بودم محمدرضا شاه میخواست به خوزستان برود که هوا خراب شد و هواپیما در اراک نشست. چون من در غرب ایران تشکیلات حزب توده را نابود کرده بودم، شاه در فرودگاه سراغ مرا گرفته و گفته بود مکی کجاست؟ از فرودگاه فرستادند سراغ من که شاه تو را خواسته. وقتی رفتم روی بال طیاره، در حالی که سه قابلمه کوچک که یکی خوراک کبک و یکی خوراک مرغ و دیگری نان و پنیر و سبزی در کنارش بود و غذا میخورد، با من صحبتهایی کرد. بعد از واقعه ۲۸ مرداد، من با اینکه جزو غیرمستعفیها بودم ولی هیچوقت در سلامها شرکت نمی‌کردم. در بند سر بودم که آمدند و گفتند اعلیحضرت می‌گویند مکی حتماً بیاید. وقتی رفتم، خطاب شاه فقط به من بود. گفت یادتان هست در فرودگاه اراک به شما چی گفتم؟ تمام مطالبی را که آنجا به من گفته بود اینجا تکرار کرد. لذا حافظه بسیار قوی داشت.

در مورد آمدن بلشویکها به ایران و تشکیل محافل مخفی بلشویکی در پایتخت، که در وصیتنامه اردشیرجی آمده، باید بگویم که کالامیتسف هنگامی که به عنوان اولین سفیر لنین در ساری پیاده می‌شود، استاروسلسکی به آنجا می‌رود و در یک محاکمه صحرائی هر ۱۷ نفر را تیرباران می‌کند و قبر آنها در ساری است. او جواهراتی با خود آورده بود که به رجال این مملکت اهدا کند و قسمتی از جواهرات را هم بفروشد و خرج خودشان را درآورند و سفارتخانه دایر کنند. باقرخان بمبی به من گفت که وقتی جواهرات را روی میز گذاشتند از تالو جواهرات اتاق روشن شد.

● از دورانی که سیدضیاء در فلسطین بود چه اطلاعاتی دارید؟ مشهور است زمانی که موج ضد یهود در فلسطین ایجاد شد، ایشان به عنوان مسلمانی موجه زمینها را از اعراب مستقر در فلسطین می‌خرید و با کمک عین‌الملک، پدر امیرعباس هویدا، اسناد زمینها را به یهودیها منتقل می‌کرد. می‌گویند منبع ثروت سرشار او همین معامله‌ها بوده است.

○ این را می‌دانم که وقتی از ایران رفت پولی نداشت و مبلغی در حدود ۲۵۰ تومان پول به او می‌دهند.

● سندی موجود است که انگلیسیها بیست هزار تومان به او پول می‌دهند تا خرجی راه داشته باشد.

○ در فلسطین هم می‌دانم مدتها بوده و باغات مرکباتی در آنجا داشته. بعد هم که به اینجا آمد در نهر کرج، بالاتر از بیمارستان یوسف‌آباد، در همین جاده پهلوی یک زمین وسیعی را خرید و در آن مرغداری درست کرد. بعدها به سعادت‌آباد رفت.

● نکته جالبی در مورد سیدضیاء وجود دارد. او در زمان محمدعلی شاه که سن و سالی نداشته به جرم بمب‌گذاری دستگیر می‌شود و شارژدافر اتریش در بازجویی او شخصاً حاضر می‌شود و نظارت می‌کند که سیدضیاء آقاریبری نداشته باشد و بعد هم او را به خارج می‌فرستند.

○ سیدعلی آقا یزدی، پدر سیدضیاء، از طرفداران محمدعلی شاه بود.

● این قضیه قدری مشکوک است چون مدتی با آنها بود، بعداً جزو مخالفین قرار می‌گیرد.

○ به هر حال استبعادی ندارد که سیدضیاء در خارج هم به نحوی ارتزاق می‌شده است. اما در مورد احمد شاه مطلبی را نصرت‌السلطنه، که عمو و همبازی و همشاگردی احمد شاه بود، برای من نقل کرد. او می‌گفت وقتی فهمیدم انگلیسیها می‌خواهند احمد شاه را از سلطنت خلع کنند ما، سران قاجار، جمع شدیم. قرار شد دو نفر بروند و با وزیر خارجه انگلیس صحبت کنند. من و عضدالسلطان رفتیم. وزیر خارجه انگلیس به ما گفت پرونده این کار نزد مدیرکل وزارت خارجه است که فعلاً مرخصی است، من یادداشتی برای او می‌نویسم، شما بروید با او صحبت کنید. ما به اسکاتلند رفتیم و سراغ منزل آن شخص مدیرکل را گرفتیم. وقتی در منزل او را زدیم، با حوله حمام آمد در را باز کرد. ما یادداشت وزیر خارجه را به او نشان دادیم. یکدفعه دیدیم برگه یادداشت را به طرف ما سر داد و گفت ما دیگر این خانواده [قاجار] را که در طول ۱۵۰ سال ما را در یک قدمی جنگ با روسها قرار داده نمی‌توانیم تحمل کنیم. ما این ماجرا را برای ناصرالملک نقل کردیم. وقتی ناصرالملک شنید گفت انالله و انا الیه راجعون. نصرت‌السلطنه در ادامه صحبت خود گفت وقتی هم از راه بندرپهلوی به ایران برگشتیم بین رشت و قزوین ما را سخت لخت کردند و ما به همان وضع به کنسولگری انگلیس رفتیم. فردای آن روز همه آن چیزهایی را که غارت کرده بودند آوردند و به ما پس دادند.

● در مورد نقش شوکت‌الملک علم در قتل مرحوم کلنل محمدتقی خان پسیان اسناد زیادی در موضوع کلنل وجود دارد ولی هیچکدام در مورد نقش مستقیم شوکت‌الملک در قتل تصریحی ندارند.

○ شوکت‌الملک فرماندار سیستان و قائنات بود، و در کتاب آقای مهرداد بهار مقداری از اسنادش آمده.

● مهرداد بهار از اسناد همین مؤسسه در کتاب خود استفاده کرد، ضمن اینکه ایشان در کتاب خود اشاره‌ای به این موضوع نکرده.

○ به ایلات مختلف اطلاع داده که او یاغی است.

● در اصل قرار بود یک اردویی مرکب از پنجهزار نفر تحت فرماندهی حسین خزاعی از مرکز تدارک بشود و به خراسان برود که البته هیچ وقت به آنجا نرسید.

○ گلوپ رئیس ژاندارمری بود که در سمنان یا شاهرود او و همراهانش را توقیف می‌کنند. عموی کلنل، ژنرال حمزه پسیان، هم نامه‌ای به احمدشاه می‌نویسد (چون آجودان مظفرالدین شاه بود و از مهاجرین بین دو جنگ ایران و روس در زمان فتحعلیشاه بود.) دو نفر از برادران کلنل محمدتقی خان هم در قیام تنگستانیها با قوای انگلیسیها و

قوام‌الملک می‌جنگند. وقتی انگلیسیها فاتح می‌شوند و شیراز را می‌گیرند، قوام‌الملک این دو برادر را، که افسر ژاندارمری بودند، بازداشت می‌کند و پس از آنکه به آنها سم می‌دهد آنها را برهنه در اتاقی که خرده شیشه ریخته بودند رها می‌کند. آنها هم بر اثر تشنجی که پیدا می‌کنند آن قدر خودشان را به این شیشه‌ها می‌مالند که خون جاری می‌شود و می‌میرند.

● به نظر می‌رسد شوکت‌الملک پخته‌تر از این حرفها بود که مستقیماً درگیر شود.

○ خودش در این نزاع درگیر نشده، ولی به رؤسای عشایر نوشته که قوا بفرستید و این شخص یاغی را از بین ببرید.

● او در قلعه جعفرآباد قوچان با عده کمی افراد به دست کردهای آنجا، که قدری تحرکات داشتند و کلنل برای سرکوب آنها به آن منطقه رفته بود، کشته می‌شود.

○ این مطلب را قدرت منصور که ستوان ژاندارمری بود به من نوشت. من هم عیناً آن را چاپ کردم.

● آن قدر که سردار معزز بجنوردی در قتل کلنل نقش داشت شوکت‌الملک نداشت.

○ همین شوکت‌الملک به سردار معزز نوشت که قوا بفرستد و کلنل را سرکوب کند.

● مهرداد بهار البته بخشی از اسناد را منتشر کرد ولی مقدار این اسناد بیش از اینهاست، و نامه‌های چاپ شده نمی‌تواند نشان‌دهنده چهره واقعی قیام کلنل باشد. حرف این است که آیا شوکت‌الملک نقش مستقیم در قتل مرحوم کلنل داشته یا خیر؟

○ من می‌دانم که کنسول انگلیس در مشهد یادداشتهایی منتشر کرد که شاید من آنها را داشته باشم. خیلی از امیر شوکت‌الملک تعریف می‌کند که از دوستان وفادار ماست و از این حرفها. و اصیل‌ترین نهضت هم نهضت کلنل محمدتقی خان بود؛ چون این شخص خیلی مردم‌دار بود و قوی‌ترین اسلحه را هم او داشت.

● چرا کلنل حرف سیدضیاء را گوش کرد؟

○ چون مأمور دولت بود. سید ضیاء‌الدین به عنوان رئیس دولت به او گفته بود قوام را دستگیر کن، او هم اجرا می‌کند.

● می‌گویند که قوام به او خوبی کرده بود و اصلاً او بود که درخواست کرد تا کلنل را به خراسان بفرستند.

○ قوام زمانی که من کتاب تاریخ بیست ساله را می‌نوشتم به من هم گفت که من کلنل را خیلی تقویت کردم. ولی در اصل کلنل محمدتقی خان را انگلیسیها کشتند. در قضیه مهاجرت، که مهاجرین به همدان رفتند، کلنل فرمانده ژاندارمری همدان بود و رضاخان، فرمانده آتریاد همدان بود. کشمکشی بین این دو صورت می‌گیرد. کلنل یک سیلی به رضاخان می‌زند. تا زمانی که کلنل زنده بود بین قوام و رضاخان روابط خیلی حسنه بود،

ولی به محض اینکه کلنل از صحنه حذف می‌شود بین قوام‌السلطنه و سردار سپه تیره و تار می‌شود. دوتایی با هم متحد شده بودند که کلنل را از بین ببرند. به این ترتیب رضاخان هم انتقام خود را می‌گیرد.

● در مجلس چهارم معتصم‌السلطنه (فرخ) به جرم طرفداری از دولت سیدضیاء اعتبارنامه‌اش رد می‌شود. او بعد از این قضیه به خراسان می‌رود و می‌گویند یکی از محرکین کلنل او بوده است.

○ معتصم‌السلطنه کارگزار وزارت خارجه بود. کلنل در آلمان تحصیل کرده و مدتی هم در ارتش آلمان خدمت کرده بود. وقتی به ایران برمی‌گردد وارد خدمت ژاندارمری می‌شود. مرحوم مدرس هم از خیابانی، هم از میرزا کوچک خان و هم از کلنل محمدتقی خان تعریف می‌کند و می‌گوید هر سه آنها آدمهای خوبی بودند.

● شیخ ابراهیم زنجانی در طول زندگی خود از دو نفر به شدت نفرت داشته؛ یکی مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است و دیگری مدرس است. در یادداشت‌هایش هیچ وقت اسم مدرس را به تنهایی به کار نمی‌برد و همیشه یک فحش به آن اضافه می‌کند. علت این نفرت چیست؟

○ دو نفر با مدرس خیلی مخالف بودند؛ حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و شیخ ابراهیم زنجانی. شیخ حسین یزدی هم از مخالفین سرسخت مدرس بود.

● جالب این است که میرزا محمد نجات خراسانی، مدیر روزنامه نجات که همراه با شیخ ابراهیم زنجانی جزو آن دادگاهی بود که شیخ فضل‌الله را به اعدام محکوم کردند، نیز مورد نفرت شیخ ابراهیم است. زنجانی صراحتاً از او به عنوان «جاسوس انگلیس» و «نجات بی‌شرف جاسوس انگلیس» نام می‌برد.

○ ولی مرحوم مدرس با کسی دشمنی نداشت.

● بله، در مجلس ششم می‌فرمایند خدا شاهد است من یک لفظ توهین‌آمیز نسبت به موافقین قرارداد [۱۹۱۹] نگفتم زیرا این یک اختلاف نظر سیاسی بود. و باز در همان نطق می‌گویند من یک دفعه اسم وثوق‌الدوله را به بدی نبردم. بعضیها شبیه‌ای را در مورد مرحوم مدرس عنوان می‌کنند که چرا مدرس با جمهوری رضاخانی مخالفت کرد، در صورتی که اگر بپذیریم رضاخان انگلیسی بود حداقل در ایران مثل ترکیه نهاد جمهوری تأسیس می‌شد.

○ مدرس می‌گفت من با جمهوری مخالف نیستم، حکومت صدر اسلام هم جمهوری بوده، ولی با جمهوری‌ای که خارجیها بخواهند برای ما تعیین کنند مخالفم. ایشان پس از اینکه مدتی بیمار شد رضاخان [به ظاهر] خیلی سعی کرد دکتر امیراعلم و دیگران تسریع در معالجه‌اش کنند ولی او با همه‌ی محبت‌هایی که رضاخان به او کرد تسلیم نشد. نکته‌ای را که باید در اینجا یادآور شوم این است: آن مقدار که در مورد مدرس صحبت می‌کنیم کافی نیست، برای اینکه مدرس هنوز ناشناخته است. خیلیها وقتی کتاب

مرا در مورد مدرس خواندند به کلی نظرشان عوض شده و می‌گویند مدرس عجب مرد بزرگی بوده است.

به عنوان مثال تنها به چند نمونه از نظریات مدرس اشاره می‌کنم تا شخصیت حقیقی ایشان بهتر شناخته شود. مرحوم مدرس در مورد شرافت علم در نزد اسلام پشت تریبون مجلس می‌گوید علم در نزد اسلام آنقدر ارزش دارد که در فقه اسلام اگر شخصی سگ معلمي را بکشد باید ديه او را مثل ديه انسان پردازد.^۱ یا در نطقی می‌گوید پیغمبر اسلام ایرانی بوده، ابراهیم ایرانی و اهل بین‌النهرین بوده. و این کاملاً درست است. در گذشته امپراتوری ایران بسیار گسترده بوده همچنان که در شعری آمده «از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است». حلب کنار مدیترانه و کاشغر در مرز و خاک چین است. اینها همه جزو خاک ایران بوده و حکامی هم که از طرف سلاطین ایرانی انتخاب می‌شدند جزو ایران بودند. حکام حجاز و نجد و یمن همه ایرانی بودند و از ایران انتخاب می‌شدند. بعضی از ولیعهدها را هم نَعمان بن منذر تعلیم می‌داد مثل خسرو پرویز. آقای پسندیده، که برادر بزرگتر حضرت امام هستند، یک بار در منزل فرزندش آقا جواد به من گفت من پای درس مدرس هم می‌رفتم.

● حضرت امام هم چنین مطلبی را فرمودند که وقتی من پای درس مدرس رفتم دیدم آنجا که درس می‌دهد معلم معلم است. ظاهراً ایشان خیلی از مرحوم مدرس تأثیر گرفته‌اند.

○ خاطره‌ای از دیدار با امام دارم. بنده در دوم اردیبهشت ۱۳۵۸ خدمت حضرت امام رسیدم که مرحوم آیت‌الله صدر، تقی وفایی و پسر مرحوم حائری‌زاده هم حضور داشتند. در آن جلسه مرحوم امام به بنده فرمودند شما چرا راجع به مرحوم شیخ فضل‌الله چیزی نمی‌نویسید؟ بنده به ایشان عرض کردم: مرحوم شیخ فضل‌الله نوری جهات مثبت داشته جهات منفی هم داشته و نویسنده اگر بیطرف باشد باید هر دو آنها را بنویسد و توضیحاتی عرض کردم. یکی، ایرادی است که ادوارد براون در کتاب خود نقل می‌کند که شیخ فضل‌الله از محمدعلیشاه ۵۰ لیره گرفته است. مرحوم شیخ فضل‌الله جهات مثبت هم داشته و مهمتر از همه، که خیلی اهمیت دارد، این است که دو ساعت قبل از دستگیری او سفارت روسیه کالسکه‌ای با چند سالدات می‌فرستد که شما چون جاتان در خطر است به سفارت بیاید. مرحوم شیخ زیر بار نمی‌رود و می‌گوید من حاضرم کشته شوم ولی پا در سفارت روس نگذارم. علاوه براین، ایشان مقام مرجعیت داشت و بهبهانی و طباطبایی نداشتند. او آخرین مراحل علمی را در رشته خود گذرانده بود. بنابراین تا وقتی که او بود دیگران نمی‌توانستند گل کنند.

● امام در جواب به شما مطلبی نفرمودند؟

○ امام چیزی نگفتند ولی حرفهایم را به دقت گوش کردند.

● البته قضایای مربوط به دوران محمدعلیشاه نیاز به بررسی جدی دارد و باید در فضای آن روز حضور یافت. به عبارت دیگر، جریانات زمان محمدعلی شاه خیلی پیچیده است و سیر حوادث به طوری چیده شد تا مشروطیت از مسیر خود منحرف شود.

○ مطلبی را دکتر مهدی ملکزاده در مورد اعدام مرحوم شیخ فضل الله در کتاب خود نوشته. او نوشته؛ این مطلب که شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله در موقع اعدام پدرش دست زده و رقصیده دروغ است و نوشته که من آنجا بودم و وقتی پدرش را اعدام کردند او گریه می کرد. این مطلب را کسی می گوید که با شیخ فضل الله دشمنی خانوادگی دارد. مرحوم شیخ با ملک المتکلمین خیلی مخالف بود.

● به نظر شما اگر قرارداد ۱۹۱۹ اجرامی شد بهتر از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان نبود؟ به هر حال هر دو شق بد بود، ولی با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ جامعه ما گرفتار یک حکومت دیکتاتوری به آن صورت که پیش آمد نمی شد. هند مستعمره انگلیس بود، ولی هیچگاه دیکتاتوری خشنی که رضاخان ایجاد کرد در هند پیدا نشد.

○ در کتاب زندگانی احمد شاه بنده دو سند وجود دارد: یکی نامه ای که نورمن به وزیر خارجه انگلیس نوشته و به نایب السلطنه انگلیس در هند رونوشت آن را داده و یک نامه دیگر که به نایب السلطنه هند نوشته و به لرد کرزن رونوشت داده. در آنجا گزارش می دهد و می گوید تاکنون اگر ما نتوانستیم مواد قرارداد ۱۹۱۹ را عملی کنیم رضاخان همان کارهایی را می کند که ما در قرارداد ۱۹۱۹ می خواستیم انجام دهیم منتها آن موقع قرار بود با پول ما صورت گیرد و حالا با پول ایران این خواسته تحقق پیدا می کند.

● یعنی در واقع جوهر قرارداد ۱۹۱۹ به شکل کودتای ۱۲۹۹ عملی شد. اگر آن قرارداد عملی می شد فقط ظاهرش فرق می کرد. چندی پیش در یکی از نشریات آمده بود که ورثه سرپرسی لورن می خواهند اسناد خانوادگی خود را در لندن بفروشند.

○ هیچ وقت به اسناد سیاسی وزارتخانه های خارجی اعتماد نکنید. در جلد سیزدهم یا چهاردهم اسناد وزارت خارجه انگلیس، که مختارالملک صبا مقداری از آن را ترجمه کرد، تلگرافات زیادی است که در آن می گوید «به عرض رسیده» یا «به اطلاع رسیده» و اصل تلگراف در کتاب نیست؛ بعد هم شش هفت سطر نقطه چین کرده و می گوید عجالتاً مصلحت نیست که منتشر شود. در یک تلگرافی از این اسناد، وزیرمختار به وزیر خارجه انگلیس نوشته مشاورالممالک با ما خیلی مخالف است و به روسها هم تمایل دارد. خوب است شما [مطلبی به] روزنامه های انگلیس بدهید [تا] از او تجلیل کنند تا ایرانیها بدانند او مورد توجه ماست و از او تنفر پیدا کنند.

● درباره مرحوم خالصی زاده چه می‌دانید؟

○ فقط می‌دانم در قضیه جمهوری در مسجد شاه وقتی در مسجد را بستند عبایش را انداخت و نماز خواند و مخالف جمهوری بود.

● موضع ایشان در مورد ملی شدن نفت چه بود؟

○ با جمهوریخواهی مخالف بود؛ در قضیه نفت کاره‌ای نبود.

● شما در بیان وقایع تاریخی بعد از مشروطه در کتاب خودتان مطالبی را به نقل از

«یادداشتهای شهرپور» نوشته‌اید. این یادداشتهای الان در اختیار کیست؟

○ این یادداشتهای در واقع یک دفتری بود حدود ۴۰ صفحه از شخصی به نام احمد شهرپور که کارمند وزارت خارجه بود و با خط خودش نوشته بود. او وقایع را آن طور که در افواه مطرح بود و می‌شنیده می‌نوشته. ورثه او این یادداشتهای را به ملک‌الشعرا دادند. بین من و مرحوم ملک‌الشعرا بر سر همین یادداشتهای اختلاف پیش آمد. ایشان وقتی تاریخ احزاب سیاسی را تمام کرد یک روز به او گفتم من این «یادداشتهای شهرپور» را می‌خواهم. او گفت شما که همه چیز را می‌خواهید، پس چه چیزی را برای من باقی می‌گذارید؟ من هم خوشم نیامد و قطع رابطه کردیم و همدیگر را ندیدیم تا روزی که من در دفتر روزنامه مهر ایران نزد هاشمی و حائری و شیخی نشسته بودم. (در آن زمان وقتی به دفتر روزنامه می‌رفتم همان جا مطلب را می‌نوشتیم و آنها می‌بردند که چاپ کنند.) ملک وارد شد. همه بلند شدیم و احترام کردیم. به من گفت آقا، این سید انگلیسی را می‌خواهند بیاورند که چه بلایی سر مملکت بیاورند؟! (منظورش سیدضیاء بود.) شما چرا در این مورد چیزی نمی‌نویسید؟ گفتم آقا شما استاد هستید، دود از کنده بلند می‌شود، شما استاد ما هستید، شما شروع کنید تا شاگردان هم دنبال شما بیایند. خلاصه این مطالب گفته شد تا اینکه رفت. فردا صبح، من عبدالقدیر آزاد را توی لاله‌زار دیدم. او یک روزنامه نیم ورقی به نام آزاد داشت. به من گفت چند تا سرمقاله می‌خواهم برای روزنامه آزاد بنویسید چون می‌خواهم از سبزواری وکیل شوم. آن وقت من عضو هیئت عالی بازرسی بودم و مأمور شده بودم به سه وزارتخانه کشاورزی و پیشه و هنر و کشور بروم.

مقاله‌ای در روزنامه آزاد نوشتیم که بلافاصله توقیف شد. در آن مقاله شدیداً به انگلیسیها تاخته بودم. دکتر نخعی، که رئیس دفتر سهیلی نخست‌وزیر وقت بود، یک پیشخدمت فرستاد که من بروم پیشش. وقتی رفتم گفت آقای نخست‌وزیر می‌خواهند با شما ملاقات کنند. وقتی وارد اتاق سهیلی شدم گفت آقای مکی! شما مقاله روزنامه آزاد را نوشتید؟ گفتم بله. گفت می‌دانید این مقاله چه مشکلاتی برای ما ایجاد کرده؟ سفیر انگلیس به آن اعتراض کرده. به او گفتم من دو شخصیت دارم: یکی اینکه کارمند دولت هستم، عضو هیئت بازرسی هستم و نسبت به کارهایی که به من مراجعه می‌شود اصلاً

در روزنامه‌ها منعکس نشده. یک شخصیت دیگر هم دارم و آن این است که ایرانی هستم و وطنم را دوست دارم. مطلبی که نوشتم مربوط به این جنبه است. سهیلی گفت نمی‌گویم شما دست از نویسندگی بردارید ولی چرا با امضا؟ انتقاد ایشان این بود که چون شما با امضا مقاله نوشتید خیال می‌کنند شما کارمند نخست‌وزیری هستید در صورتی که بازرسی نخست‌وزیری ارتباطی با شما، که عضو هیئت عالی بازرسی هستید، ندارد. بعد هم آزاد آمد و گفت این چه مطلبی بود شما نوشتید؟ گفتم شما گفتید هر چه مسائل روز است بنویسم من هم همین کار را کردم. گفت نه به این شدت.

● **پردازیم به حوادث پس از شهریور ۱۳۲۰. علت اختلاف شما با دکتر مصدق چه بود؟**
○ شما اگر متن گزارشی را که بنده در مجلس دوره هفدهم ارائه کردم ببینید در آنجا کاملاً تشریح کردم که در قضایای مربوط به وقایع سی تیر اگر آیت‌الله کاشانی، بنده و بقایای نبودیم مصدق ول کرده بود رفته بود و در خانه‌اش را هم بسته بود و غیرممکن بود قیام سی تیر صورت بگیرد. بعد از وقایع سی تیر مصدق یکی از منسوبان فرمانفرما را به نام سرلشکر وثوق، و به قول خودش پسر وثوق لشکر، که پدرش آدم خوبی بود و پیشکار فرمانفرما بود، به معاونت وزارت جنگ منصوب کرد. این شخص در کاروانسرا سنگی مرتکب اعمالی شده بود و اگر محمود جلیلی نماینده یزد در دوره هفدهم و مرحوم عبدالرزاق اسکویی در آنجا نبودند زد و خورد شروع شده بود. یکی هم دکتر اخوی، وزیر پیشه و هنر، بود که ترک تابعیت کرده بود و در امریکا بود و از شرکای بزرگ شرکت امریکایی وستینگهاوس بود. یکی هم شاپور بختیار، معاون وزارت کار، بود. این انتصابات مورد قبول کاشانی واقع نشد و ما هم اعتراض کردیم. مصدق که کابینه‌اش را تشکیل داد جواب خیلی خشنی به کاشانی داد که من عین آن را در کتاب سی تیر چاپ کردم. در قضیه سی تیر امریکا و انگلیس تقریباً با هم وقایع آمدن قوام‌السلطنه را فراهم کرده بودند. وقتی در تگزاس بودم از صنایع نفت امریکا بازدید می‌کردم. جزو میسیون بنده آقای اصغر پارسادوست، نماینده خوی، هم حضور داشت. یک کاپیتان ریبر بود که ۲۰ درصد سهام آرامکو را داشت و از دوستان ما بود. این کاپیتان ریبر به ایران هم آمده بود و شب میهمان بنده هم شد. او کاملاً به اوضاع نفتی ایران و صنایع نفتی ایران وارد بود و می‌دانست گرفتاری ایران چیست. او گفت روز ۲۵ تیر تلگرافی از وزارت خارجه رسید که فوراً این تعداد نماینده برای راه انداختن پالایشگاه آبادان آماده کنید تا عازم ایران شوند. ولی بعد از ۳۰ تیر تلگراف رسید که آن مسافرت منتفی است. این می‌رساند که امریکا و انگلیس در وقایع سی تیر با همدیگر موازی کار می‌کردند. آنها دیدند که با بودن کاشانی و بقایی و مکی و حائری‌زاده نمی‌توانند مصدق را بردارند. پیش درآمد وقایع ۲۸ مرداد این بود که هندرسون طی ملاقاتی با مصدق به او می‌گوید ما می‌خواهیم

همان معامله‌ای را که می‌خواستیم با مکی در آمریکا بکنیم با تو بکنیم. منتهی با من صحبت از ۶۰ میلیون دلار می‌کردند. اینجا هندرسون به مصدق وعده می‌دهد که دولت آمریکا حاضر است ۱۰۰ میلیون دلار معامله بکند آن هم به شرطی که تندرهای که اطراف مصدق هستند کنار بروند. نهرو هم دو سه تلگراف کوتاه به مصدق کرده که خیلی عجیب و مهم است و نشان می‌دهد که نهرو چه مرد بزرگی بوده است. تاریخ تلگرافات محرمانه‌ی او اول مرداد است. او می‌گوید من می‌بینم یک توطئه‌ای در شرف تکوین است، خواهش می‌کنم مراقب اوضاع باشید. من شنیده‌ام که رابطه‌ی شما با رفقای سابقان مثل کاشانی و بقایی و مکی به هم خورده؛ این صف را برای مقابله با توطئه‌های آینده محکم کنید. من مثل شخصی هستم که بر روی برجی نشسته و خانه‌ی شما و افراد خانه‌ی شما را می‌بینم و شما فقط توی اتاق خودتان و افراد خودتان را دارید می‌بینید. توطئه‌ای در شرف تکوین است که شاید خیلی فوری عمل شود، در آن صورت ضررش را نه تنها شما می‌بینید بلکه تمام کشورهای تازه استقلال یافته و آنها که برای استقلال خود مبارزه می‌کنند غرامت شما را باید پردازند. این افراد حکم پلکان را داشتند تا شما بیاید روی بام، و شما می‌خواهید پلکان را خراب کنید تا کسی از این پله بالا نیاید. ولی فکر این را کرده‌اید که اگر روزی محکوم به سقوط بشوید اگر پله باشد عادی می‌آید پایین و اگر پله‌ها نباشد با سر زمین می‌خورید؟ مصدق جواب می‌دهد که به آقای نهرو بگویید در امور ایران مداخله نکند. نهرو، باز روز بیستم مرداد میرزا اسماعیل خلیلی را، که شیعه و یکی از شخصیت‌های معروف هندوستان بود، به ایران فرستاد. او تقاضا کرد با مصدق ملاقات کند ولی مصدق با او ملاقات نکرد تا اینکه ۲۸ مرداد پیش آمد. پسر خلیلی، که بعداً سفیرکبیر هند در تهران شد، این مطلب را تأیید می‌کند. مصدق را هندرسون فریب داد. وقتی مصدق این افراد را از دور و بر خود راند آن وقت چند چاقوکش و اوباش از بیرون راه افتادند و مردم هم به آنها گرویدند و واقعه‌ی ۲۸ مرداد پیش آمد.

● این تلگرافها در کجاست؟

○ در آرشیو ملی هند می‌تواند موجود باشد. زمانی من یک نفر را فرستادم و او هر کاری کرده بود موفق نشده بود به آن تلگرافات دست یابد و گفته بودند اجازه‌ی شخص رئیس‌جمهور لازم است. دکتر تاراچند خودش به من گفت این تلگرافها عجیب‌ترین تلگرافهایی است که در سفارت هند موجود است.

● شما این مطلب را جایی نقل کرده‌اید؟

○ بله در جلد هشتم آورده‌ام. حروفچینی هم شده و آن کسی که قرار است چاپ کند سرمایه ندارد. زمانی که با مصدق اختلاف پیدا کرده بودم به حالت قهر به دربندسرفتم. میسیون گارنر از طرف بانک جهانی به ایران آمده بود. دکتر مصدق آقای عزت‌الله خان

بیات را، که دامادش بود و با من دوست بود و با هم از اراک انتخاب شده بودیم، به دربندسر فرستاد. از وزرا هم آقای کاظمی و آقای بوشهری و چند نفر دیگر بودند، که خلاصه مرا ببرند و آشتی بدهند. وقتی می‌رفتیم گفتم به شرطی که از انتصابات دکتر مصدق صحبتی نشود. قرار بود بنده به عنوان مشاور دکتر مصدق انتخاب شوم و پس از تشریح مساعی با دکتر مصدق به لاهه برویم. حکمش هم صادر شد و بنده حکم آن را هم دارم، که بنده معذرت خواستم. آنجا شروع کرد به صحبت کردن در قضیه ملی کردن نفت که اگر شما به امریکا رفتید با بانک بین‌المللی وارد مذاکره بشوید (بعد از رأی دادگاه لاهه آن اشکالاتی که در زمان سفر مصدق به امریکا برای راه انداختن پالایشگاه بود لغو شده بود) و از طرف ایران پالایشگاه را راه بیندازید. در مورد راه انداختن پالایشگاه هم اول امریکاییها حاضر بودند. هاریمن را فرستادند و او به انگلیسیها قبولاند که ملی شدن نفت را بپذیرند. چون انگلیسیها پذیرفتند دیگر اشکالی برای بانک جهانی نبود. از طرفی انگلیسیها دیده بودند همه چیز را از دست می‌دهند و تنها اگر مصدق اختلافات بین ارتش و خودش و یک عده از طرفدارانش را ببیند عقب‌نشینی خواهد کرد. بانک جهانی، در اولین جلسه‌اش با ما، گفت ما بدون اطلاع انگلیسیها نمی‌توانیم با شما وارد مذاکره شویم. گفتم نعوذبالله! من با حضور انگلیسیها به بهشت هم نخواهم رفت. همین مطلب را به مصدق تلگراف رمز کردم. مسبب اصلی بسته شدن کنسولگریهای انگلیس بنده بودم. با ژنرال کنسول انگلیس در خرمشهر، مسیو کوپر، درگیری داشتیم. او مصاحبه‌هایی علیه بنده و مصدق کرده بود و در بولتن اخبار روز انگلیسی چاپ شده بود. عیناً به مصدق تلگراف رمزی کردم که فلانی چنین مصاحبه‌ای کرده. فاطمی جواب داد که اصل مصاحبه را بفرستید. من عین آن را بریدم و برای مصدق فرستادم. بعد وزارت خارجه به انگلیسیها فشار آورد که این کنسول باید عوض شود. بالاخره آقای کوپر را رد کردیم. انگلیسیها هم مقابله کردند و آن متن قطع رابطه را جلوی مصدق گذاشتند. همه این نامه‌ها و مکاتبات متبادله بین سفارت انگلیس و وزارت خارجه را من چاپ کرده‌ام. وقتی در امریکا بودم، شیرد پشت سر من بود و هر شهر که می‌رفتم می‌آمد و تمام را به دولت متبوعش گزارش می‌داد. آن زمان اللهیار صالح سفیرکبیر ما در امریکا بود. در آنجا ما یک مذاکراتی کردیم به این صورت که من در تگزاس بودم و هاچسن از طریق صالح از من خواهش کرد که به مصدق بگویم امریکا موافقت خود را با خرید نفت از ایران و قبول مساعده اعلام کرده است. چون من مصاحبه‌ای با یکی از روزنامه‌های امریکایی کرده بودم که مطبوعات امریکا هم عیناً چاپ کردند. آنجا بنده سخت به امریکاییها تاختم و گفتم که ملت ایران حکم پیرمرد علیل تراخمی مسلولی را دارد که مشغول جنگ با دو رقیب، یعنی انگلیس و کمونیسم، است و یک بیطرف هم کنار معرکه ایستاده و مشغول

تماشاست. زمانی که این پیرمرد، هنگام نبرد، این دو غول را دارد مغلوب می‌کند یک دفعه این شخص بیطرف از پشت به او خنجر می‌زند. یک خانم مخبر پرسید این بیطرف کیست؟ گفتم دولت امریکا، برای اینکه مصدق از من خواهش کرده که از اینجا یک مقدار روغن بخرم. به هر کمپانی مراجعه می‌کنم موفق به خرید نمی‌شوم. به کارخانه‌ای رفتم که در سال ۵ میلیون تن محصول دارد و در حدود ۶۰۰ تن از این حلب روغن موجود دارد ولی می‌گوید ما به شما نمی‌توانیم بفروشیم برای اینکه اجازه فروش به شما را نداریم. بنابراین ما مدعی هستیم که طرف ما تنها انگلیسیها نیستند و امریکا هم با ما مدعی است. بالاخره کار به آنجا کشید که مستر جونز، رئیس یک شرکت نفتی که تلگرافاتی هم به مصدق کرده بود، دعوتی از من کرد در عمارت خودش. یک آسمانخراش صد و چند طبقه‌ای بود. به من گفت: من مجاناً این روغن را به شما می‌دهم به شرطی که فقط بنده و مصدق از این جریان اطلاع داشته باشیم. علت این کار او این بود که شرکت او ورشکست شده بود و می‌خواست یک سر و صورتی به شرکت بدهد و رقیب کارتهای نفتی شده بود. بنابراین ۶۰۰ هزار دلار روغن مجانی به ما دادند و لوازم یدکی روغن‌کشی آبادان را، که فلاح از بین برده بود، مجدداً برای ما فرستادند تا کارخانه روغن‌کشی راه بیفتد. بعد هم نمی‌دانم انگلیسیها از این موضوع چطور مطلع شدند. وقتی من آلمان بودم، جونز کاغذ محرمانه‌ای به من نوشت که وزارت خارجه امریکا مرا احضار کرده که به چه مناسبت اینها را مجاناً به ایران دادی؟ توجه فرمودید؟

● مخالفت دکتر مصدق با شاه تا چه حد بود؟ آیا واقعاً می‌خواست شاه را کنار بزند؟

○ دکتر مصدق می‌خواست شاه را برکنار کند و مطمئناً چنین بود. از اوایل مرداد ۱۳۳۱ اکبر میرزای صارم‌الدوله را فرستادند به اروپا تا با بچه‌های محمدحسن میرزا، ولیعهد احمد شاه، ملاقات کند. دکتر صحت، که طبیب مخصوص محمدحسن میرزا بود، گفت بچه‌های محمدحسن میرزا قبول نکردند. بنابراین، مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله پهلوی بود.

● انگیزه دکتر بقایی چه بود؟

○ در مورد دکتر بقایی، شاه گفته بود «مثل سگ نازی‌آباد می‌ماند». من بعد از کودتا به او خیلی کمک کردم از طریق ارتشبد هدایت و وقتی او از بین رفت به وسیله یزدان‌پناه. او را به ۲ سال زندان محکوم کردند. چند تا از نطقهای او را زیرش خط کشیدم و به وسیله یزدان‌پناه به اطلاع شاه رساندم. شاه گفت هر چه مکی می‌گوید قبول کنید. یک سال زندانی کشید. وقتی دادگاه تجدیدنظر تشکیل شد رئیس دادرسی ارتش، سپهبد خسروانی، به من تلفن کرد و گفت شاه دستور دادند که دادگاه تجدیدنظر طبق نظر شما تشکیل شود. بقایی در چند جلسه راجع به وقایع ۳۰ تیر صحبت کرد و گفت شاه حق

نداشته این کار را بکند. رئیس دادگاه خودش به من گفت به دادرسی تشریف بیاورید. به دادرسی رفتم. گفت بقایای هر چه گفته باید حرفش را پس بگیرد. بقایای گفت پس نمی‌گیرم. بالاخره تبرئه شد و بیرون آمد.

● آیا بقایای با امریکاییها مرتبط بود؟

○ من خیال می‌کنم وقتی در زاهدان تبعید بود یک ملاقاتی با امریکاییها داشته. به همین دلیل من از ریاست شورای سازمان نگهبانان آزادی استعفا دادم و هر کاری بقایای کرد دیگر نرفتم. گفتم شما طی مصاحبه‌ای که داشتید گفته‌اید «اگر دکتر امینی هم برود یک آزادی‌هایی که فعلاً هست از بین خواهد رفت»؛ گفتم کدام آزادی؟ ما زیر بار دکتر مصدق به خاطر لایحهٔ اختیاراتش نرفتیم. دکتر مصدق خائن به مملکت که نبود. خلاصه استعفا کردم. شاید ارتباطات بقایای اینجوری بود ولی به ضرس قاطع نمی‌توانم بگویم.

● می‌گویند رابط بقایای با امریکاییها دکتر عیسی سپهبدی بوده. بقایای با سپهبدی دوست

بود؟

○ بله، با هم خیلی نزدیک بودند.

● ظاهراً سپهبدی با امریکاییها رابطه نزدیک داشت؟

○ بله، در جلسه‌ای که بعد از آمدن ویلیام داگلاس، قاضی عالی‌مقام امریکایی، به تهران داشتیم (او تقاضا کرد با من و دکتر بقایای ملاقات کند و این ملاقات صورت گرفت)، دکتر سپهبدی هم با ما بود.

● آیا بقایای از طریق سپهبدی با امریکاییها رابطه نداشت؟

○ نمی‌دانم. چون بقایای خیلی تودار بود. همه حرفی را به همه کس نمی‌زد. خیلی چیزها را می‌دانست، ولی وقتی شما برایش تعریف می‌کردید اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد در صورتی که خیلی بهترش را از قبل می‌دانست.

● به نظر شما سخنرانی بقایای مشکوک نیست که عصر سی تیر کسی برود از رادیوی کشور به مردم بگوید بریزید زن و بچه‌ها و خانوادهٔ افسران را تکه‌تکه کنید و به زن و بچه‌های آنان رحم نکنید؟ شما این شخص را در ارتباط با جاهایی نمی‌بینید، با توجه به اینکه بقایای عاقل بود و فهم و شعور و شم سیاسی داشت؟ شما به مطالب این سخنرانی مشکوک نشدید؟

○ نه، نمی‌دانم. چون باید بنده یک اطلاعاتی داشته باشم تا بتوانم شهادت بدهم. ممکن است احساسات او تند بوده. در آنجا آقای بشیر فرهمند^۱ به من گفت: شما بایستی مطالبتان را بدهید تا ما بخوانیم. قبلاً هم اعلام شده بود که من سخنرانی دارم. مطلب از این قرار بود که دو سه روز بود پلیسها جرئت لباس پوشیدن نداشتند، افسران هم لباس

نمی‌پوشیدند. جلسه‌ای تشکیل شد که بنده بودم، رئیس کل شهربانی و وزیر کشور هم بود. به من گفتند شما بیاید نطقی بکنید، کاشانی و مصدق هم یک اعلامیه بدهند. به من تکلیف کردند، و مصدق به من گفت برو صحبت کن.

● نظر شما راجع به رزم‌آرا چیست؟

○ وقتی ما در دوره رزم‌آرا در مجلس متحصن بودیم، دکتر مصدق دو سه شب ماند. بعد به او خبر می‌دهند که وضع خطرناک است. از کردستان ده نفر گروهان که لباس شخصی به آنها پوشانده بودند آوردند. مثل اینکه حقوق یا مزایای مستخدمین دولت پرداخت نشده بود. قرار بود روز پنجشنبه مستخدمین دولت به مجلس بیایند و وکلای اقلیت را بخواهند تا با آنها صحبت کنند. قرار بود وکلای اقلیت همان‌جا توی مجلس ترور بشوند. وقتی در رم بودم در یکی از خیابانها به دفتری برخوردیم. ضمن صحبتها و قدم زدن دفتری گفت آقای دکتر مصدق به من پیشنهاد کرده وضع گمرکی را در اداره پست اداره کنم، شما عقیده‌تان چیست؟ گفتم عقیده من مدخلیت ندارد، شما باید مسئله‌تان را با آقای کاشانی حل کنید زیرا وقتی ایشان را در واقعه بهمن ۱۳۲۷ گرفته بودند شما به او سیلی زدید و دندانهایش را شکستید. باید بروید از او معذرت بخواهید. ضمن صحبتها راجع به ده نفر گروهان صحبت شد. قرار بوده وکلای اقلیت را در آنجا ترور کنند، و مصدق که مطلع شد به عنوان اینکه مریضم رفت. من آن شبها پیش مصدق می‌خوابیدم. دو ماه هم اصلاً به مجلس نیامد تا رزم‌آرا کشته شد. او می‌دانست سوءقصدی به اقلیت خواهد شد. رزم‌آرا به کاشانی هم گفته بود تو را در پامناز می‌کشم. او می‌خواست اقلیت و کاشانی و شاه را از بین ببرد.

● نکته دیگر ارتباط بقایی با سرلشکر حسن ارفع است. حائری‌زاده در دوره هیجدهم مجلس می‌گوید تمام نطقهایی که بقایی علیه رزم‌آرا می‌کرد سرلشکر ارفع به او می‌داد. ارفع انگلیسی بود و با بقایی ارتباط داشت و این ارتباط تا زمان انقلاب هم ادامه می‌یابد.

○ سرتیپ دیهیمی با ارفع همکاری داشت و از دوستان او و مخالف رزم‌آرا بود. منظور دیهیمی و ارفع کوبیدن رزم‌آرا بود و مثل اینکه شاه هم بی‌میل نبود.

● در جریان نهضت جنگل، یاران میرزا کوچک خان یک جاسوس انگلیسی به نام کلنل نوئل را دستگیر می‌کنند. ظاهراً پسر کلنل نوئل داماد ارفع بود.

○ زن ارفع هم انگلیسی بود. ارفع با انگلیسیها مرتبط بود.

● جریانی را که احمد ملکی مدیر جریده ستاره راجع به پیدایش حزب زحمتکشان نقل می‌کند و اینکه بقایی جلساتی با امریکاییها داشته تا چه حد مستند است؟

○ در یک جلسه‌اش بنده هم بودم. مهدی میراشرافی هم بود. دو سه تا از امریکاییها بودند. من به امریکاییها گفتم اگر شما در ایران از سیاست انگلستان پیروی کنید شکست

خواهید خورد. در اسناد لانه جاسوسی هم عیناً این مطلب را از قول من نقل کرده‌اند. آنها اول در کار جبهه ملی بودند که این مذاکرات شده، حائری‌زاده، بقایی، فاطمی و من بودیم.

● اولین بار مسئله نفت را چه کسی مطرح کرد، رحیمیان یا عباس اسکندری؟

○ اولین مرتبه غلامحسین رحیمیان در مجلس چهاردهم مطرح کرد. در مجلس پانزدهم اسکندری آن را پی می‌گیرد. بعد هم وقتی یکی از نمایندگان از من سؤال کرد که بالاخره چه باید کرد، گفتم نفت باید ملی شود. عکس آن سند ملی شدن را من دارم و در خاطراتم هست. مصدق قبول نمی‌کرد و می‌گفت ما باید قضیه قرارداد داری را، که در ۱۹۶۲ مدت آن تمام می‌شود، دنبال کنیم. رحیمیان با بنده خیلی رفیق بود و وقتی آن پیشنهاد را راجع به قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ مطرح کرد گفتم آقا بیطرفی رعایت می‌شود؟ گفت بیطرفی در حکم این است که دست کسی را ببرند و بعد بگویند برای اینکه موازنه برقرار شود بایستی آن دست دیگر را هم ببرند. من در کتاب نفت و نطق مکی نوشته‌ام که عباس اسکندری در جلسه رسمی گفت آن کاغذ را به من بدهید. طرحی تهیه کرده بودم که به موجب آن قرارداد ۱۹۳۳ شرکت نفت انگلیس و ایران کان لم یکن تلقی شود. یازده نفر آن را امضا کردند. یک نفر به نام باتمانقلیچ هم امضا کرده بود که به او گفته بودند کار خطرناکی کردی و امضای خود را پس گرفت. بنابراین، اولین مرتبه بنده این طرح را در مجلس تهیه کردم. رحیمیان هم می‌گوید آن را امضا کنید، دکتر مصدق استدلال می‌کند که انجام دادن این تقاضا در حال حاضر غیرممکن است. رحیمیان به من گفت به این ترتیب بهتر است سکوت کنیم.

● در حوالی سال ۱۳۵۸ رحیمیان نامه‌ای نوشت و گفت من بعدها متوجه شدم که نظر

دکتر مصدق درست بود و من آن موقع متوجه نبودم.

○ رحیمیان با من خیلی رفیق بود چون من او را از مرگ نجات دادم. آدم رک و راستی بود و روزهای دوشنبه پیش من می‌آمد. حدود ده پانزده روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد، به دعوت دکتر علی امینی برای ناهار به منزل او می‌رود. افراد دیگری هم آنجا بودند. ظاهراً می‌خواستند یک سندی برای جمهوری تهیه کنند. بعد از ۲۸ مرداد این سند به دست دولت می‌افتد. رحیمیان را می‌گیرند و زندانش می‌کنند و می‌گویند شما این نامه را راجع به جمهوری نوشته‌اید. آزموده هم او را تهدید می‌کند. رحیمیان به وسیله برادرش به من پیغام داد که من آن نامه را امضا نکردم، یک کسی از طرف من آنجا امضا کرده بود. وقتی پیش شاه رفتم گفتم رحیمیان یک شب آمد منزل من و گفت من دارم از این مملکت می‌روم چون به من نسبت توده‌ای و کمونیست می‌دهند ولی من پدرم حاجی بوده و خودم هم مسلمانم. به شاه گفتم که توسط کسی برایم پیغام فرستاده که من آن نامه را

امضا نکرده‌ام. شاه گفت سردار فاخر حکمت هم همین حرفها را زده. چند روز بعد رحیمیان آزاد شد و پرونده هم بسته شد.

اینها نگران بودند که مبادا در آبادان قیام شود. حتی می‌خواستند بنده را استاندار خوزستان و مدیرعامل شرکت نفت کنند که زیر بار نرفتم. من را به هیئت دولت هم بردند و آنجا مرا قسم دادند. آن شب من ابوالقاسم امینی را هم آزاد کردم. دکتر علی امینی وزیر دارایی بود و از من خواست برادرش را نجات دهم، زاهدی هم او را آزاد کرد.

● به نظر شما برخورد دکتر مصدق با شاه چه مقدار اصولی بود و چه مقدار جنبه شخصی

داشت؟

○ مصدق اوایل در نطق خود در مجلس می‌گفت اگر خار به چشم شاه برود به چشم من رفته. آن روز هم که هشت نفر بودیم^۱ و رفتیم برای تحصن توی دربار، بنده و حائری‌زاده معتقد بودیم برویم در مسجد شاه متحصن شویم، مصدق اصرار داشت که باید دربار برویم. ما هم رفتیم. بنده رئیس انتظامات بودم. در آن زمان روزنامه‌ها نوشتند در دربار از متحصنین پذیرایی شاهانه می‌شود، چون غذاهای آنجا متنوع و آبرومندانه بود. من گفتم از این ساعت اعتصاب غذا می‌کنم. دکتر سنجابی هم گفت اگر مکی اعتصاب کند به شرفم قسم من هم اعتصاب می‌کنم. که ارسال خلعتبری دادش در آمد که این توهین به شاه است اگر غذای او را نخورید. گفتم ما اول می‌خواستیم مسجد شاه برویم. رأی گرفتند و اینجوری شد. بالاخره اعتصاب غذا کردیم. خانم دکتر مصدق مقداری بیسکویت برای او فرستاد. مصطفی‌الموتی، سردبیر داد که قوم و خویش عمیدی بود، یک بسته قرص ویتامین ث به متحصنین داد. بعد هم مصدق اولین بیسکویت را داخل حلق بنده کرد و اعتصاب را شکستیم و بعد از ظهر هم غذا نخورده و از دربار بیرون آمدیم. یک روز سپهبد یزدان‌پناه آمد به منزل ما و یک خرده از اوضاع انتقاد کرد. گفتم چرا اینها را به شاه نمی‌گویید؟ یک دفعه متغیر شد، رگهای گردنش متورم شد و گفت مگر می‌شود با شاه از این حرفها زد، بسکه مادرش به او گفته یک موی پدرت در بدن تو نیست تحمل هیچ حرفی را ندارد. صدرالاشراف هم رفته به شاه گفته آقا شما چرا مثل پدرتان حکومت نمی‌کنید؟ شاه آنقدر ضعیف بود که وقتی مصدق گفته بود تولیت آستان قدس رضوی را، که طبق وقفنامه تولیت آستان با پادشاه وقت است، باید من انتخاب کنم، شاه جواب داده بود حرفی ندارم، مصدق پنج نفر را معرفی کند تا من یکی از آنها را انتخاب کنم. من به مصدق گفتم چرا شما باید انتخاب کنید؟ گفت برای اینکه از پول تولیت نباید وارد دربار شود. شاه به قدری از مصدق وحشت داشت که حد نداشت.

۱. دکتر مصدق، بقایی، مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان، نریمان و اللهیار صالح.

مصدق گفت خواهر شاه باید از ایران برود، شاه گفت باشد. گفت مادرش هم باید برود، شاه گفت چشم! هر چه می‌گفت شاه قبول می‌کرد. یک‌بار شاه مرا به بابل دعوت کرده بود. وقتی رفتم به من گفت آخر مصدق چه کار کرده که مردم اینقدر به او توجه دارند؟ گفتم یک مقدارش موروثی است یک مقدارش هم از روی آزادیخواهی است؛ شما یک دکان بالاتری باز کنید. گفت چه کار کنم؟ گفتم شاگردان اول دانشکده‌ها را به ناهار دعوت کنید بیایند پیش شما؛ به دانشکده‌ها، مدارس، بیمارستانها و شیرخوارگاهها بروید؛ دم از آزادی بزنید؛ هر کس را حکومت نظامی حبس و اذیت می‌کند شما آزاد کنید. همه اینها را گفتم. گفت بیا وزیر دربار من شو. هر چه اصرار کرد قبول نکردم. یک‌بار هم وقتی به دربار رفتم و وارد کاخ اختصاصی شدم مرا به کتابخانه‌اش برد. در آنجا من فرش را دیدم. برای اینکه حرف را از جایی شروع کرده باشم گفتم من لنگه این فرش را در مشهد منزل امیر تیمور کلالی دیده‌ام، ۶۰ هزار تومان از او می‌خریدند که نفروخت. شاه گفت: من دیروز این فرش را چهل و پنج هزار تومان فروختم؛ بیست هزار تومان آن را دادند، رفته‌اند بقیه را بیاورند که امروز فرش را ببرند. گفتم علیحضرت! برای چه می‌خواهید بفروشید؟ دیدم رویش را به سمت دیوار برگرداند و سرش را پایین انداخت. بعد هم برای اینکه توی چشمش نگاه نکنم چای خود را هم زد و خورد. دست کرد جیش یک بسته سیگار کامل که عکس شتر روی آن بود برداشت و به من تعارف کرد. در حال روشن کردن سیگار بود که چشمم به چشمش افتاد. با بغضی که داشت یک دفعه ترکید و با حالتی برافروخته گفت از من می‌پرسی چرا می‌خواهم بفروشم؟ اینها که پیش شما آمدند (منظورش خدمه دربار بود) حقوق نمی‌خواهند؟ وزیر دربار و رئیس دفتر علیاحضرت ثریا حقوق نمی‌خواهد؟ گفتم چرا. گفت مصدق دو میلیون بودجه دربار مرا زده. من هر سال یک پهلوی عیدی به کارکنان دربار می‌دادم و امسال کادوهایی که برای عروسی به من داده‌اند دارم می‌فروشم که نیم پهلوی بدهم. وقتی برگشتم نزد مصدق به او گفتم آقای دکتر مصدق! این شخص تا حالا مثل موم در دست شما بوده و هر چه گفتید انجام داده، چرا بودجه دربار او را زدید؟ حتی تأکید کردم که او گریه کرد، کاری نکنید که برود و با خارجیها سازش کند و با یک کودتا شما را سرنگون کند. گفت آن کسی که بتواند کودتا کند من با لگد او را بیرون می‌کنم. همین مطلب را به دکتر معظمی و همینطور به ذکایی، یکی از وکلای دوره چهاردهم و هفدهم، هم گفته بود. آن وکیل به مصدق گفته بود آقا! احمد شاه پنج رئیس‌الوزراء را عوض کرد؛ وثوق‌الدوله را برداشت و مشیرالدوله را گذاشت، بعد سپهدار را آورد، سپهدار را برداشت و فرمان به سید ضیاء داد، سید ضیاء را عزل کرد و قوام‌السلطنه را که در زندان بود به نخست‌وزیری منصوب کرد. این که دیگر از او بدتر نیست. شما اگر مجلس را منحل کنید مسلم بدانید که شما هم به

سرنوشت رومانوفها دچار خواهید شد. خلاصه، مصدق اینقدر مغرور بود.

● آیا فکر نمی‌کنید دکتر مصدق به دنبال ایجاد یک نظام پارلمانی دمکراتیک بود که در آن

شاه اختیارات محدودی داشته باشد؟

○ مصدق به خود من گفت کاشانی و شاه را باید در قلعه‌ای محبوس و حفظشان کرد و هر زمان به وجودشان احتیاج شد مثل پرچم آنان را به میان کشید. منظور مصدق ایجاد یک حکومت دمکراتیک نبود. اختیاراتی که او گرفته بود چرچیل در دوران جنگ جهانی دوم نداشت. یک شب منزل دکتر بقایی جلسه داشتیم. وکلای جبهه ملی هم آمده بودند. دکتر نصر لایحه تعرفه گمرکی را آورده بود. افراد جبهه ملی به من گفتند چون وکلا از تو می‌ترسند تو باید شدیداً با این لایحه مخالفت کنی. متن نطق را هم تعیین کردند و من رفتم به مجلس. در همین زمان مصدق پیشنهادی داد و ضمن آن گفت به هیچ دولت ملی هم اگر یک چنین اختیاراتی بخواهد نباید بدهند زیرا این بدعتی می‌شود که دولتهای غیرملی هم آن را بخواهند. من هم شدیداً مخالفت کردم. بعد از من دکتر شایگان گفت دیکتاتوری یعنی همین. ولی بعداً دکتر شایگان مشاور کسی می‌شود که لایحه اختیارات را درست کرده است.

در گزارش هشت نفره هم که امضا شد آمده که مصدق گفته بود شما باید سلطنت کنید و من حکومت. با این همه بیشتر بدبختیها را دکتر شایگان و فاطمی برای مصدق ایجاد کردند. شایگان، در زمانی که در شیراز محصل بود، مقالاتی برای روزنامه طوفان فرخی یزدی می‌نوشت. با سفارت شوروی هم ارتباط داشت. این مطلب را دکتر انورخامه‌ای در کتاب از انشعاب تا کودتا نوشته است. این ارتباط نه به وسیله حزب توده بلکه مستقیماً با سفیر روس بود. به همین دلیل در محاکمه سران حزب توده وکالت آنها را قبول کرد. مدتی هم معاون دکتر کشاورز، وزیر فرهنگ، شد. فاطمی هم شاید مدتی که در اصفهان بود بی‌ارتباط با انگلیسیها نبود ولی از وقتی به جبهه ملی پیوست کاملاً به نفع ملت ایران و ملی شدن صنعت نفت قدم زد. مصدق آن زمانی که نخست‌وزیری را قبول نمی‌کرد همیشه به افراد جبهه ملی می‌گفت قلم فاطمی به اندازه چند سپاه به ما کمک کرده. خوب است بدانید فاطمی را انگلیسیها کشتند. در دوره شانزدهم روزی حسین فرهودی وکیل دزفول پیش من آمد. گفت انگلیسیها خیلی مایلند با شما مذاکره کنند. گفتم من بدون اطلاع جبهه ملی نمی‌توانم، شما بروید با دکتر مصدق صحبت کنید. دکتر مصدق موافقت کرد. بنا شد کمیسیون سیاسی جبهه ملی، که عبارت بودند از بنده و حائری‌زاده و فاطمی، در منزل فرهودی ملاقات کنیم. حائری‌زاده گفت من عصبانی می‌شوم، لذا نیامد. بنابراین فقط من و فاطمی بودیم.

● این مطلب مربوط به چه زمانی است، طرف مذاکره شما چه کسی بود؟

○ مربوط به کابینه رزم‌آرا است و طرف مذاکره هم پایمن، اتاشه سیاسی انگلیس، بود. او قد بلندی داشت و فارسی را خیلی خوب می‌دانست. پس از مدتی صحبت، فاطمی پرسید شما چرا این قدر از رزم‌آرا حمایت می‌کنید؟ پایمن با لهجه خاص خود گفت ما در امور داخلی ایران مداخله نمی‌کنیم. من و فاطمی قدری به یکدیگر نگاه کردیم، قرارمان این بود که سکوت کنیم. وقتی از بحث سیاسی خارج شدیم، پایمن از من سؤال کرد شما راجع به نفت می‌خواهید چه کار کنید؟ در آن وقت کمیسیون نفت تشکیل شده بود. تا این سؤال را مطرح کرد فاطمی یکدفعه با همان لهجه خاص پایمن گفت: «این مداخله در امور داخلی ماست»، شما چرا مداخله می‌کنید؟! پایمن او قاتش تلخ شد. پا شد بیرون رفت. بله، انگلیسیها فاطمی را کشتند.

● شما گزارش ملاقات با پایمن را به اقلیت دادید؟

○ بله، به مصدق دادم.

● ایشان چه گفت؟

○ گفت مذاکرات قطع شود. در بابل من از شاه قول گرفتم که فاطمی اعدام نشود. در فروردین ۱۳۳۳ بود که شاه منزل ما آمد. آنجا به شاه گفتم: می‌گویند کریمپور شیرازی را با تلمبه امشی بنزین سوزاندند، حالا هم می‌خواهند اینطور فاطمی را بکشند و این خوب نیست. شاه تأیید کرد. در مورد محاکمه مصدق هم مخالفت کردم. بعد از یک سال، شاه به من گفت بله، حق به جانب تو بود، مصدق نباید محاکمه می‌شد. شاه گفت حالا هم خواهم گفت فاطمی اعدام نشود ولی باید با یک درجه تخفیف در زندان بماند. بعد از مدتی حکم اول اعدام او صادر شد. خواهر فاطمی تلفنی از من خواست اقدامی کنم. من یک روز به میراشرافی، که وکیل دوره هجدهم بود و عازم دربار بود، گفتم به شاه یادآوری کند که در بابل فرمودید فاطمی اعدام نشود، حالا حکم اعدام صادر شده. میراشرافی هم انصافاً به شاه گفت که خون سید شوم است، اگر اعدام شود بد می‌شود، ولی شاه جوابی نمی‌دهد.

● بیژن جزنی مدعی است دکتر فاطمی قبل از پیوستن به نهضت ملی شدن نفت با امریکاییها ارتباط داشته. البته حرفهای او بیشتر بر اساس اطلاعات شفاهی است که در زندان از افراد مختلف شنیده است.

○ فامیل او مثل مصباح فاطمی و سیف‌پور ارتباط داشتند ولی خودش نه.

● اقدامات شما به منظور بهبود روابط میان شاه و مصدق به کجا انجامید؟

○ مصدق به من پیشنهاد کرد وزیر دربار شوم. من رد کردم و گفتم اگر من وزیر دربار شوم خواهند گفت مصدق توطئه کرده تا شاه را از بین ببرد، و به من که وزیر دربارم خواهند گفت مکی نان شاه را می‌خورد، مردم ۱۴۰ هزار رأی به او دادند حالا می‌خواهد

نوکر شاه بشود. خلاصه، همه این استدلالها را کردم. مصدق قبول نکرد. شب که آمدم خانه شاه تلفن کرد که فوری بلند شو بیا. وقتی رفتم گفت بیا این بهانه را هم از دست مصدق بگیریم صبح برای شما فرمان صادر می‌کنم. گفتم نمی‌شود، و استدلال خودم را برای او گفتم. شاه گفت تو وزیر دربار بشو که من اعتماد داشته باشم وقتی آنجا می‌آیم کسی به من سوء قصد نمی‌کند. گفتم توی دربار غیرممکن است کسی به شما سوء قصد کند. بعد به معظمی پیشنهاد کرد. او هم رد کرد. بعد به کاظمی پیشنهاد کرد. بعد از واقعه نهم اسفند من یک پیشنهاد دادم. گفتم دونفر مأمور شوند بین مصدق و کاشانی و بین مصدق و شاه را التیام بدهند. در آنجا همه به من و معظمی رأی دادند. گفتم نه من و نه آقای دکتر معظمی هیچکدام زبان دربار را نمی‌دانیم برای اینکه ما با دربار کار نکرده‌ایم؛ بهتر است به آقای قائم‌مقام‌الملک رفیع، که زمانی پدرش مشاور بوده و با دربار روابط نزدیک دارد، رأی بدهیم.

● سندی اخیراً منتشر شده و در پایان کتاب *خاطرات دکتر سنجابی* چاپ شده. طبق این سند، هندرسون می‌گوید شاه در سال ۳۲ به من گفت: به انگلیسیها بگو که من می‌دانم شما قاجاریه را بردید، پدر مرا شما آوردید و باز می‌دانم شما پدر مرا بردید و مرا به حکومت رساندید. حالا به من بگوئید من ماندنی هستم یا رفتنی؟ این نشان می‌دهد شاه برنامه خود را با انگلیسیها تنظیم می‌کرده است.

○ یک مطلبی قائم‌مقام‌الملک از قول شاه نقل می‌کرد. شاه به او گفته بود هر وقت سفیر انگلیس به من دست می‌دهد مثل اینکه به دُم مار دست می‌زنم. جواد عامری، که زمانی وزیر خارجه بود و بعد وزیر کشور شد، یک روز که از گذشته‌ها صحبت می‌کردیم به من گفت: رضا شاه از من خواست به روسها بگویم چرا اینقدر با من مخالفت می‌کنند؟ سفیر روس گفت ما مخالفتی با رضاشاه نداریم، ما می‌خواهیم اسلحه ببریم و مهم نیست کی شاه باشد و ما گفتیم اگر شاه برداشته شود احتمال می‌رود قیامهایی صورت گیرد ولی انگلیسیها پافشاری کردند که رضاشاه باید برود. منظور عرض بنده این است که رضاشاه را انگلیسیها بردند نه روسها.

● *خاطرات سنجابی* را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ سنجابی در خاطراتش خواسته از خودش دفاعی کرده باشد که چرا با حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و کردستان ائتلاف کردند. در کتابی که در مورد قوام‌السلطنه نوشته‌اند آمده که مکی در شورای عالی حزب به حزب توده تاخت و گفت ما ائتلاف نمی‌کنیم. مظفر فیروز به من گفت دیشب ما هر چه کرده بودیم تو پنبه کردی، ما می‌خواستیم ائتلاف کنیم. در تلگرافات رمز من به قوام‌السلطنه، اگر دیده باشید، گفته‌ام که آنها توپ و اسلحه و مهمات داشتند و می‌خواستند ملایر را به همدان وصل کنند و

همدان را هم به زنجان متصل کنند. اینجا هم حریم دفاعی شان باشد. اگر چنین جمعیتی با ما ائتلاف کند باید فاتحه ایران را خواند. من این ائتلاف را به هم زدم. جلسه با حضور قوام السلطنه بود. در جای دیگر خاطرات سنجابی هست که مکی با کاشانی داد و بیداد راه انداخت و کاشانی قهر کرد که برود و او را برگرداندند. فاطمی هم در یادداشت‌های خود چنین چیزی را نوشته ولی هر دو نفر توضیح نداده‌اند که موضوع چه بوده.

در انتخابات دوره هفدهم، سید محمد کاشانی، پسر آقای کاشانی، در ساوه و کاشان خود را نامزد کرده بود. یک پسر دیگرش به نام ابوالمعالی، که خیلی هم کارهای زشتی کرده بود، از سبزواری خود را نامزد کرد. مصطفی هم خود را از جای دیگر نامزد کرده بود. من گفتم آقا، چرا انتخابات ساوه و کاشان نباید به جریان بیفتد؟ گفتم سید محمد می‌خواهد از یک کاندیدا پول بگیرد و کنار برود. خلاصه چنین کرده. کاشانی گفت کاشان خانه من است. گفتم بگذارید اللهیار صالح، که قبلاً آنجا کاندیدا بوده، وکیل شود. کاشانی قهر کرد و بلند شد برود که او را برگرداندند. گفتم شما اعلامیه‌ای بدهید که مطلقاً در انتخابات نقشی نخواهید داشت. اگر چنین کنید، هر کسی وکیل شود باید احترام شما را داشته باشد و خواهد داشت، همه حکم فرزند شما را دارند. اصراری در این مطلب نکنید که بگویند آقای کاشانی آمده مملکت را گرفته و حالا بچه‌های او همه می‌خواهند وکیل شوند. بالاخره این مطلب را به او قبولاندم و او هم اعلامیه‌ای داد.

● قوام السلطنه چرا ارسنجانی را از حزب دمکرات اخراج کرد؟

○ قوام هیچ وقت چنین کاری نکرد.

● سندی وجود دارد که در کمیسیون تصفیه در سال ۱۳۲۴، که آقای بقایی هم دبیر هیئت اجرایی موقت حزب دمکرات می‌شود و محمدعلی مسعودی هم در این کمیسیون بوده، چهار نفر را تصفیه می‌کنند که یکی از آنها ارسنجانی بوده است.

○ ولی گمان نمی‌کنم ارسنجانی را از حزب دمکرات اخراج کرده باشند. سرمقاله‌های هفت هشت شماره اولیه روزنامه حزب را من می‌نوشتم و بعد از من ارسنجانی می‌نوشت تا آخر.

● ارسنجانی از نظر خانوادگی به جایی منسوب نبود. او اصلاً از کجا آمد و چه کسی

حمایتش می‌کرد؟

○ پدرش در شهریار کشاورز بود. خیلی از مطالبی را که سنجابی نوشته برخلاف حقیقت است. مثلاً نوشته قوام به ما گفت برویم در حزب ایران و با توده و کومله کردستان و پیشه‌وری ائتلاف کنیم. در صورتی که قوام وقتی می‌خواست حزب دمکرات را تشکیل بدهد یک ساعت با من صحبت کرد. گفت می‌دانید که حزب توده قدرتی پیدا کرده و کارفرماها را می‌برد، جریمه می‌کند و توهین می‌کند، و خلاصه ما می‌خواهیم در

مقابل حزب توده قدرتی به وجود بیاوریم. به همین دلیل هم من برای مبارزه با حزب توده با قوام همکاری کردم.

● محمود محمود در حزب دمکرات قوام چه کاره بود؟

○ احمد قوام رهبر بود، مظفر فیروز معاون بود، محمود محمود هم جزو کمیته بود و مأمور تشکیلات اصفهان شد. حائری زاده به خراسان رفت. ارسنجانی رشت بود. بقایی کرمان بود. بنده در تشکیلات غرب بودم. محمدعلی میرزا، برادر نصرت الدوله، هم شیراز بود.

● شما که به قوام آنقدر نزدیک بودید چه شد همکاری تان به هم خورد؟

○ به خاطر مخالفت با چند اعتبارنامه از جمله اعتبارنامه مشایخی. او می گفت رد کردن این اعتبارنامه ها به معنی رد کردن من است. حائری زاده و دکتر معظمی و خلیلیها مخالفت کردند. اعتبارنامه های مکرم، که کاشی بود و از مشهد انتخاب شده بود، نیکپی، مشایخی، و سه نفر از وکلای یزد بود. موسوی زاده هم گویا ۲۰۰ هزار تومان از هراتی گرفته بود و جای خودش را به او داده بود. چهارده، پانزده اعتبارنامه بود که مخالفت کردیم و رأی مخفی را ما چند نفر امضا کردیم. بعد هم، بنده در دوره های بعد، با هیچ اعتبارنامه ای مخالفت نکردم چون وقتی با اعتبارنامه هراتی مخالفت کردم در آن زمان مخبر شعبه هم بودم. وقتی بیرون آمدم فرامرزی سی هزار تومان از هراتی گرفته بود و از او دفاع کرده بود چون هراتی خودش نمی توانست حرف بزند. موقعی که از مجلس بیرون آمدم هراتی نشسته بود و دائماً انگشت دماغش می کرد. مرا صدا زد و گفت آقای مکی! این چه کاری بود کردی؟ گفتم تو که اعتبارنامه ات تصویب شد. گفت بله. اشاره کرد به وکیلی که از آنجا رد می شد و گفت این آقا سی هزار تومان از من گرفته به من رأی بدهد ۶۰ هزار تومان برای من خرج درست کردی.

● موضع تقی زاده در دوران نهضت ملی شدن نفت چه بود؟ آیا مشارکتی در این مورد

داشت؟

○ تقی زاده یک کاغذی به من نوشته که من عین آن را در کتاب نطق مکی آوردم. گلشائیان نامه ای را از تقی زاده مطرح کرد و گفت او یک کلمه را خط زده. گفتم انگلیسیها چه حسن نیتی به ایران داشتند که تقی زاده خط زده؟ تو خواستی چغلی تقی زاده را به انگلیسیها بکنی. چقدر برای مملکت ننگ آور است که از یک رجل مملکت به یک دستگاه خارجی چغلی کنند. این مطلب در نطق من هست. بعد تقی زاده در این مورد نامه ای به خط خود به من نوشت و قرارداد سه ستاره را پیش کشید و من قرارداد سه

ستاره را حلاجی کردم.^۱ تیمورتاش هم با مدت این قرارداد مخالفت کرده بود و می‌دانید به چه خاطر از بین رفت. انگلیسیها می‌دانستند او به روسها خیلی نزدیک شده بود و خواستند او را از بین ببرند. در روزنامه‌های انگلیسی نوشتند که تیمورتاش می‌خواهد شاه را بردارد و خودش به جای شاه بنشیند. شاه هم می‌گوید باید کلک تیمورتاش کنده شود.

● فقط تیمورتاش نبود، حبیب‌الله رشیدیان و میرزا کریم خان رشتی هم مغضوب شدند. رشیدیان به زندان افتاد و میرزا کریم خان رشتی در زمان رضا شاه تبعید شد. چرا رضاشاه این افراد را کنار گذاشت؟

○ قائم‌مقام‌الملک هم مدتی زندانی شد. رضا شاه کسانی را که با انگلیسیها طرف شده بودند طرد کرد نه همه را. مثلاً به قوام‌الملک شیرازی کاری نداشت. اینها جزو آن برنامه‌ای بود که نایب‌السلطنه هندوستان طرح کرده بود که مرحوم مدرس هم جزو آنها بوده و قرار بود این افراد از بین بروند.

● در مورد مرحوم مدرس قضیه روشن است، اما مطلب این است که چرا در مورد رشیدیان یا نصرت‌الدوله، که آنقدر به انگلستان خدمت کردند، اینگونه برخورد شد؟

○ به طور کلی کسانی که با انگلیسیها طرف می‌شدند طرد می‌شدند. در دوران ملی شدن نفت، قبل از اینکه ما به خوزستان برویم و کادر آنجا را عوض کنیم، همه افراد حتی وکلای آن منطقه بدون موافقت انگلیسیها به جنوب نمی‌رفتند. بازپرسی به نام یزدی‌پور یا یزدی برای من تعریف کرد که وقتی من به عنوان بازپرس شعبه آبادان انتخاب شدم روز دومی که وارد آنجا شدم چیکاک مرا احضار کرد و گفت شما بدون موافقت ما به خوزستان آمدید. یزدی جواب می‌دهد من تابع شرکت نفت نیستم که موافقت شما را بخواهم، من از وزارت دادگستری حکم دارم و تابع وزارت هستم. فردای آن روز او را به سمنان منتقل کردند. در همان ایام در سوم شهریور در مزار شهدای آبادان نطقی کردم. چون می‌دانستم انگلیسیها می‌خواهند آبادان را اشغال کنند، به مردم گفتم وقتی دیدید چتربازهای انگلیسی آمدند اگر دندان نداشتید و اگر تیشه و چاقو نداشتید باید با ناخن چشم آنان را در آورید. همه آمدند و گفتند ما حاضریم و گریه می‌کردند.

● بر چه اساسی آنها می‌خواستند آبادان را اشغال کنند؟

○ مسلم بدانید که می‌خواستند آبادان را تصرف کنند. اما از یک طرف امریکاییها مخالفت کردند و از طرف دیگر به موجب قرارداد ۱۹۲۱ میان ایران و شوروی به روسها

۱. ظاهراً چون در زمان انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ ایرانیان با کنیاک سه ستاره هنسی پذیرایی شده بودند، این قرارداد به «قرارداد سه ستاره» معروف شد.

اجازه داده شده بود که وارد ایران شوند. قرارداد ۱۹۲۱ در ابتدا شانزده ماده داشت ولی پس از مدتی تعلل در ۲۶ ماده تنظیم شد. در ماده ششم آمده است که طبق شرایطی روسها می‌توانند وارد ایران شوند.

وقتی من در آبادان بودم، انگلیسیها ۲۰۰ تانک داشتند که هم روی آب و هم بر خشکی حرکت می‌کرد. ژنرال کنسول ما در بصره گزارشی داده بود که اینها ۴۰۰۰ چترباز وارد قبرس کرده‌اند. ۲۰۰ تانک و ۲۰۰ هواپیما در شعیبیه و بصره و نمی‌دانم کجا متمرکز کرده بودند. من پیشنهاد کردم پالایشگاه آبادان مین‌گذاری شود که وزیر جنگ، سپهبد نقدی، تأیید کرد. بعد هم سرتیپ زنگنه گردانهای مختلف و آتشبار توپ ۱۰۵ میلیمتری از رضائیه آورد و در پالایشگاه آبادان کار گذاشت به طوری که تمام لوله‌ها به طرف آبادان بود. شب متوجه شدم مصدق مخالف مین‌گذاری است. در هر حال، بنده در آنجا مصاحبه‌ای کردم و ۵ منطقه را ممنوعه اعلام کردم و گفتم باید مانور بدهیم. از سپهبد نقدی و رئیس ستاد ارتش و رئیس شهربانی هم قول گرفتیم که گفته‌های مرا تکذیب نکنند. بعد روی ۲۴ اسکله‌ای که داشتیم دو میلیون و هشتصد هزار تن مواد نفتی، که بیشتر مواد سبک یعنی بنزین از ۸۰ اکتان به بالا یعنی بنزین هواپیما بود، گذاشتیم که اگر حیثاً چتربازان وارد می‌شدند می‌گفتیم اینها را باز کنند. ۱۵ کشتی جنگی آورده بودند، سه تا در آبادان بود و بقیه در بصره و خسروآباد و جاهای دیگر. خلاصه، قرار بود حمله کنند. ولی وقتی مین‌گذاری و توپهای اطراف پالایشگاه را دیدند امریکاییها با اقدام انگلیسیها موافقت نکردند، والا قرار بود آبادان را بگیرند. حتی شاه به من گفت سفیر انگلیس چند روز قبل پیش من بود و گفته بود که ما اگر از تمام مناطق نفتی دست برداریم آبادان را به هیچ‌وجه از دست نخواهیم داد. ما نفت از کویت می‌آوریم و در این پالایشگاه، که بزرگترین پالایشگاه جهان است با ۲۲ میلیون تن ظرفیت، تصفیه می‌کنیم. من به شاه گفتم شما در جواب چه فرمودید؟ شاه قدری حرفهای دیگر زد و مطلب را عوض کرد. دو مرتبه از او سؤال کردم و گفتم اگر من نامحرم بودم چرا فرمودید و اگر محرم بودم نباید بفهمم که اعلیحضرت به سفیر چه جوابی دادند؟ شاه یک قدری فکر کرد و گفت اگر شما جای من بودید چه می‌کردید؟ گفتم می‌گفتم که در این صورت اولین فردی که در خط اول جبهه شرکت خواهد کرد خودم هستم. شاه گفت بله، همینطور است.

آنچه یقین دارم اینکه انگلیسیها ۱۵ کشتی داشتند و من اسم همه این کشتیها و تاریخ ورود و خروجشان را نوشته‌ام. البته این مطالب را سرهنگ رسایی از نیروی دریایی به من گزارش می‌داد. بعد هم دفتری دریا‌بُد شد. حالا هم مثل اینکه در خارج است. افسر باهوشی بود و اطلاعات خیلی دقیقی به من می‌داد. مثلاً وقتی سدان به آبادان آمد او

عصر به منزل من آمد و گفت شما شنیدید که سدان به آبادان آمده؟ دو سه روز مانده بود به واقعه ۲۳ تیر که توده‌ایها می‌خواستند مجلس را بگیرند. بعد هم مصدق به زاهدی تعرض کرد و او هم استعفا داد. من هم به مصدق و هم به کاشانی گفتم زاهدی کسی نیست برود ساکت در گوشه‌ای تنها بنشیند، مصدق بیخود این کار را کرد و باید مأموریتی ویژه به او می‌داد.

● موضع آقای کاشانی چه بود؟

○ من به او نوشتم کاری کن که بین این دو را اصلاح کنی چون زاهدی آدمی نیست ساکت بنشیند. تنها کسی که از جبهه ملی با زاهدی ارتباط داشت من بودم و دیدید که مصدق خودش در انتخابات دوره شانزدهم چه تعریفی از زاهدی کرد.

● تعریف دکتر مصدق از زاهدی مربوط به قبل بود. در ۲۳ تیر دکتر مصدق می‌گوید من گفتم هنگام ورود هریمن باید تحت هر شرایطی آرامش را حفظ کنید مبادا زد و خوردی بشود، بعد که کشتار می‌شود معلوم می‌شود زاهدی دستور داده است.

○ بله، زاهدی دستور داده بود.

● دکتر مصدق می‌خواست این مطلب را روشن کند که در این قضیه شاه دخالت داشته.

○ بله، می‌گوید شاه دخالت داشته است. شاه دخالت داشت.

● موضع خود شما چه بود؟

○ من آن وقت مدیرکل بودم و زاهدی وزیر کشور بود. او در کابینه علاء هم وزیر بود و می‌خواست به وسیله من با خسرو قشقایی ملاقاتی بکند. قرار شد هر دو به خانه من بیایند. زاهدی تلفن کرد یک کاری برایم پیش آمده. خلاصه نخواست بیاید. در صورتی که قبلاً از من خواسته بود. او تنها با من ارتباط داشت. بعد از نظم در مجلس وقتی مرا زندان بردند زاهدی برای دیدن من به زندان آمد و گفت من مأموری بیشتر نیستم. کریم کشاورز، نوشین، بنده، حائری‌زاده و آزاد در زندان بودیم. دو نفر جاسوس به نام جواهرکلام و بشارت، مدیر روزنامه صدای وطن، را هم به زندان انداخته بودند تا ببینند ما در زندان چه می‌کنیم. صدای وطن با انگلیسیها بی‌ارتباط نبود. وقتی ما آزاد شدیم آن دو نفر را هم بخشیدند. خلاصه چون زاهدی با من ارتباط داشت، به من و حائری‌زاده مأموریت دادند که امشب هر طوری شده باید زاهدی را پیدا کنید. من به خانم زاهدی تلفن کردم و گفتم: زاهدی کیجاست؟ گفت منزل سرتیپ مالک است. ساعت یازده شب در حالی که هوا خیلی سرد بود آنجا رفتیم. زاهدی گفت چه کار می‌توانم بکنم؟ گفتم شما فوراً به دانشجویان دانشکده افسری مأموریت بدهید که در هر صندوقی دو نفر دانشجوی باشند تا از تقلب در آراء جلوگیری کنند. واقعیت این بود که زاهدی با رزم‌آرا بد بود و شاه هم بدش نمی‌آمد یک اقلیتی مخالف رزم‌آرا در مجلس باشند. از طرفی وقتی

می‌خواست به امریکا برود چون به رزم‌آرا اطمینان نداشت زاهدی را رئیس شهربانی کرده بود. خلاصه، زاهدی از همان خانه مالک به رئیس دانشکده تلفن کرد که باید در هر صندوقی دو نفر دانشجوی بگذارند، چون آن شب می‌خواستند صندوقها را عوض کنند. سرتیپ کمال هم در خاطراتش، در شرح ملاقاتش با دکتر مصدق، گفته که مصدق به او گفت بروید مکی را پیدا کنید و این مسئله را به او بگوئید. دکتر مصدق می‌دانسته که قبل از عوض کردن صندوقها ما را می‌گیرند. یک کاغذی به من نوشته بود که شما مثل سربازی که برای ناموس مملکت یا خودش دفاع می‌کند بایستی از صندوقها دفاع کنید. من وقتی زندان می‌رفتم برای اینکه مدرکی نباشد آن را پاره کردم. من و نریمان از طرف جبهه ملی قرار بود بر انتخابات نظارت داشته باشیم. خلاصه، افراد پلیس ریختند و من و نریمان را کتک زدند و در اتاقی حبس کردند. مصدق هم به دربار می‌رود و هژیر را می‌خواهد که هژیر هم نیامده بود.

● شما در زمان واقعه نهم اسفند کجا بودید؟

○ صبح خانه بودم. بعد آمدم دفتر مجله خواندنیها و تا بعد از ظهر آنجا بودم. دو تا افسر محافظ داشتم. می‌آمدند و گزارش می‌دادند که جمعیت در دربار این‌طور است. روز نهم اسفند علاء به من تلفن کرد و گفت جمعی از وکلا آمدند حضور اعلیحضرت برسند، اعلیحضرت فرمودند شما هم بیایید. اول گفتم من مأموریتی از طرف مجلس ندارم. بعد از چند دقیقه علاء گفت چون شما وکیل اول تهران هستید و باید از قضایا مسبوق باشید ما آقای حشمت‌الدوله و الاتبار را می‌فرستیم تا شما را در جریان بگذارند. حشمت‌الدوله آمد و گفت دکتر شایگان و معظمی و ملک مدنی و چند نفر با شاه ملاقات کردند و گفتند بهتر است شما بیایید. گفتم خیلی ممنونم از اینکه اعلیحضرت مرا در جریان گذاشتند. عصر وقتی آمدم دفتر خواندنیها امیرانی به من گفت همه وکلا را با تلفن احضار کرده‌اند، چرا شما نرفتید؟ وقتی رفتم فهمیدم جلو دربار وقایعی اتفاق افتاده و عده‌ای آنجا اجتماع کرده‌اند. بعد مصدق آمد و در جلسه خصوصی صحبت‌هایی کرد که من در خانه‌ام امنیت نداشتم و فرار کردم رفتم به ستاد ارتش. در آنجا هم امنیت نداشتم، با بهارمست آمدم در مجلس متحصن بشوم. وقتی صحبت مصدق تمام شد من به فاطمی گفتم امشب مملکت ایران تجزیه می‌شود. گفتم این مرد [مصدق] نمی‌داند که رضا خان با دو هزار سرباز گرسنه و پا برهنه آمد و کودتا کرد. این نمی‌داند که انگلیسیها می‌خواهند خوزستان را مجزا کنند و روسها آذربایجان را می‌خواهند. آیا نظامیها از خود نمی‌پرسند که در مملکتی که رئیس‌الوزرایش اینقدر امنیت ندارد چرا کودتا نکنند؟ خلاصه گفتم امشب خطر بزرگی برای مملکت است. فاطمی اول گفت شما چرا اینقدر به مصدق بد می‌گویید؟ گفتم چون او مملکت را تجزیه کرد. در دوره‌ای که ما هیئت حاکمه‌اش هستیم

اگر مملکت ما تجزیه بشود از شاه سلطان حسین صفوی بدتر خواهیم بود. فاطمی گفت اینها را به مصدق بگو. رفتم پهلوی مصدق. خسرو قشقایی کنار او نشسته بود. وقتی رفت، به مصدق سیگار تعارف کردم و گفتم آقای دکتر مصدق! امشب شما مأموریت فوق‌العاده مهمی دارید زیرا امشب مملکت تجزیه خواهد شد. گفت به چه مناسبت؟ گفتم آن نظامی که بداند رضاخان با ۲۰۰۰ قزاق پابره‌نه آمده حالا چرا کودتا نکند. وضع خوزستان را که بهتر می‌داند. شما ما را فرستادید پیش شاه. همه مذاکراتی که با شاه شده بود آمدم به شما گفتم. گفت باید چه کار کنم؟ گفتم باید به خانه‌تان بروید. این مطلب را دکتر سنجابی هم نوشته که مکی در گوش مصدق چیزی گفت و سپس او را برداشت برد. گفتم مصلحت این است که آقای دکتر مصدق به خانه‌اش برود. غلام مصدق، دکتر فاطمی، محافظ مصدق و یک افسر شهربانی که محافظ من بود با ماشین من رفتم به سمت خانه مصدق. وقتی رسیدیم و خواستیم پیاده شویم دیدم در خانه مصدق را شکسته و پشت در تیر و تخته ریخته‌اند. دکتر مصدق تا این وضع را دید گفت برویم منزل احمد. احمد مصدق پسر خوب و درستی بود، با من هم خیلی رفیق بود و، به عکس غلام مصدق، هیچ وقت در کار سیاست مداخله نمی‌کرد. آمدیم برویم منزل او. مصدق گفت الان حکومت نظامی است، چطور برویم؟ گفتم آقا! شما وزیر جنگ هستید و حکومت نظامی تابع شماست. از این گذشته همراه ما نظامی است. به چهارراه لاله‌زار که رسیدیم سرتیپ وفا، فرماندار نظامی، آمد جلو و دست بلند کرد و گفت کسانی که امشب در دربار اجتماع کرده‌اند همه‌شان افسران بازنشسته و هفت‌تیر به کمربند و نصف شب می‌خواهند اینجا بریزند. حالا وزیر کشور و مصدق و فاطمی و بنده حضور دارند. من ماتم برده بودم. با خودم گفتم الان مصدق برمی‌گردد. بلافاصله مصدق گفت من برمی‌گردم به مجلس. پیش خودم گفتم اگر مصدق برگردد خواهد گفت دیشب مکی از طرف دربار مأمور بود که مرا به خانه ببرد و با توطئه دربار مرا به کشتن بدهد. گفتم به من ده دقیقه فرصت بدهید اگر توانستم جمعیت را متفرق کنم همین جا بخوابید و اگر نتوانستم من هم با شما به مجلس می‌آیم و خودم شما را می‌برم. در را باز کردند رفتم منزل. بلافاصله رفتم پای تلفن و به دربار زنگ زدم. آتابای گوشی را برداشت. ساعت ۵ را بعد از نیمه شب بود. گفتم اعلیحضرت خوابند یا بیدار؟ گفت بیدارند. گفتم: من یک کار واجبی با ایشان دارم. گفت گوشی دستتان باشد. رفت و چند دقیقه بعد آمد. گفت گوشی دستتان باشد. سه دفعه آمد و گفت گوشی دستتان باشد. بالاخره دفعه چهارم گفتم آقا، مملکت در حال تجزیه شدن است، امشب بزرگترین خطرها مملکت را تهدید می‌کند، آن وقت شما می‌گوئید تلفن دستتان باشد. بلافاصله شاه جواب داد بله، چیه؟ گفتم امشب دو خطر مملکت را تهدید می‌کند. گفت چه خطری؟ گفتم خطر اول برای

رژیم سلطنتی است، خطر دوم تجزیه مملکت است. گفت خطری که رژیم سلطنتی را تهدید می‌کند چیست؟ گفتم چون آقای دکتر صدیقی وزیر کشور و دکتر فاطمی وزیر خارجه پای تلفن هستند فردا اگر اتفاقی بیفتد خواهند گفت مکی سرود یاد مستان داده؛ دیگر نمی‌توانم زیاد حرف بزنم. گفت پس بیایید. با سرتیپ وفا و آن افسر شهربانی رفتم جلو دربار. دیدم مردم ریخته‌اند آنجا و دارند به مصدق فحش می‌دهند که این زن فلان، مادر فلان استعفا کرد یا نه؟ دیدم در اتومبیل محبوس شدم و نمی‌توانم بروم شاه را ببینم. دلهره هم داشتم که نکند مصدق بلند شود و به مجلس برود و تهمت بزند که مکی با توطئه دربار خواست مرا به کشتن بدهد. پیاده شدم و پایم را روی رکاب گذاشتم و گفتم شما می‌گویید شاه‌دوست و شاه‌پرستید، شخص اول مملکت مرا احضار کرده؛ کار مملکت در خطر است و شما من را اینجا نگه‌داشته‌اید، حبسم کرده‌اید؟! سرتیپ نصیری در دربار را باز کرد و گفت بفرمایید. رفتیم در خیابان پاستور داخل کوچه‌ای شدیم. کلید انداخت و در خانه‌ای را باز کرد و رفتیم به زیرزمینی و بعد از کاخ اختصاصی سر در آوردیم. دیدم شاهپور علیرضا، آتابای، سرتیپ هدایت گیلانشاه با شاه مشغول صحبت هستند. شاه به محض اینکه چشمش به من خورد رفت به کتابخانه‌اش. علیرضا پس از معرفی هدایت گیلانشاه و آتابای در اتاق شاه را باز کرد و مرا داخل کرد. شاه اول پرسید آن چیزی که سلطنت را تهدید می‌کند چیست؟ گفتم اگر صبح دستجاتی از محلات راه افتاد و گفت ما رژیم سلطنتی را نمی‌خواهیم و جمهوری می‌خواهیم شما چه کار می‌کنید؟ مقداری فکر کرد و گفت بله، ممکن است. بعد پرسید آن چیزی که مملکت را تجزیه می‌کند چیست؟ خطر تجزیه خوزستان و آذربایجان را گفتم. بعد، به شاه گفتم صبح که بنده در دفتر مجله خواندنیها بودم شنیدم جمعیت جلوی دربار ۵۰۰۰ نفر بوده، حالا که آمدم دیدم ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر بیشتر نیستند. آنها هم برگ درخت چنار جمع کرده آتش می‌زنند تا خودشان را گرم کنند. دو شب دیگر اگر اینجا بمانند سینه‌پهلوی می‌کنند و همه‌شان به قبرستان می‌روند. این که جمعیتی نیست و برای دربار هم خوب نیست که بگویند شاه فقط ۳۰۰ نفر طرفدار داشته. شاه متقاعد شد و شاهپور علیرضا را صدا کرد و گفت به آقایان بگوئید متفرق شوند. علیرضا چند دفعه رفت و آمد و گفت اینها می‌گویند ما نمی‌رویم؛ اعلیحضرت باید از روی جنازه ما رد شود. شاه گفت بگوئید چهار تا نماینده‌شان بیایند. در این فاصله، به من از مصدق انتقاد می‌کرد که توانسته کار کند، مملکت را مختل کرده، حزب توده تقویت شده. آن چهار نفر آمدند. یکی از آنان که لباس شخصی به تن داشت برادر شهاب خسروانی، افسر ژاندارمری، بود. او گفت قربان، غیرممکن است ما برویم. شاه به مدت یک‌ربع می‌گفت بروید و مصلحت نیست اینجا باشید و آنان مقاومت می‌کردند. من گفتم شما مدعی هستید که شاه‌دوست و

شاه پرستید؛ شما مصلحت مملکت را بهتر می‌دانید یا شخص اول مملکت؟ شما دارید از مقام سلطنت سوء استفاده می‌کنید! و با حالتی تشرگونه گفتم شخص اول مملکت نیم ساعت ایستاده و می‌گوید بروید و شما نمی‌روید. شاه گفت بله، بله، بروید. و به سرتیپ و فاکت شد و سیله‌ای که اینها را برساند دارید؟ او هم گفت بله قربان! به دژبان می‌گوئیم با کامیون همه را برسانند. و همه رفتند. شاه گفت اینکه وضع مملکت نمی‌شود. من برای اینکه شما بدانید نمی‌خواهم حکومت را از جبهه ملی بگیرم به شما یا الهیار صالح صبح فرمان نخست‌وزیری می‌دهم. گفتم شما حق صدور فرمان ندارید، مصدق با رأی مجلس آمده و باید با رأی کبود مجلس برود. شما نمی‌توانید فرمان عزل بدهید، در آن صورت واقعه ۳۰ تیر تکرار می‌شود. مصدق یا خودش باید استعفا کند یا هر کسی که بیاید باید با موافقت مصدق باشد. این مطلب را خوب به شاه حالی کردم. شاه گفت باید چه کار کرد؟ گفتم به عقیده بنده باید شما یکی از برادرانتان را (مثل شاهپور غلامرضا که مادرش از شاهزادگان قاجار است) مأمور کنید برود به منزل دکتر مصدق احوالپرسی کند. بعد هم مصدق شرفیاب شود و مسائل را بین خودتان حل کنید. شاه گفت اگر بگوئید خودم هم به خانه مصدق بروم خواهم آمد و من در این مورد به شما کارت بلائش می‌دهم. صبح که وارد شدم دیدم دکتر معظمی قبل از من با مصدق ملاقات کرده. تا مرا دید بوسید و گفت مصدق از شما خیلی اظهار رضایت کرده. وقتی وارد اتاق مصدق شدم دیدم مثل گربه‌ای که بپرد موش را بگیرد از روی تختخوابش پرید و مرا بغل کرد و بوسید و گفت تو دیشب خدمت کردی. گفتم حالا هم پیشنهادی دارم که یکی از برادران شاه بیاید عیادتی از شما بکند و به اتفاق شرفیاب شوید. گفت شاه قبول نمی‌کند. بلافاصله از اتاق مصدق به شاه تلفن زدم. ساعت ۸ صبح بود. گفتم بنده الان در خدمت جناب آقای نخست‌وزیر هستم و یک چنین پیشنهادی به ایشان نمودم. شاه گفته دیشب را تکرار کرد و گفت اگر بگوئید خودم هم بیایم به عیادت ایشان خواهم آمد، و گوشی را گذاشت. در همین اثنا فاطمی و حق‌شناس وارد اتاق دکتر مصدق شدند. مصدق شروع به تعریف از من کرد که دیشب مکی چنین خدمتی کرده و حالا هم پیشنهادی دارد. وقتی پیشنهاد را گفتم، یک دفعه یکی از این دو نفر دستش را به تخته مبل زد و گفت ابداً! اگر ایشان تشریف ببرند و به ایشان سوء قصد شد چطور می‌شود؟ یک‌دفعه دیدم مصدق شل شد و رفت تو رختخواب و پتو را روی خودش کشید و گفت بله، آقا، امنیت ندارم. در صورتی که قبل از این حرف راضی شده بود. من رو کردم به آقایان و گفتم اینجا تا منزل شاه ۵۰ متر فاصله دارد. توپ و تانکی هم نیست. می‌خواهید بجنگید یا می‌خواهید بین این دو اصلاح شود؟ گفته شد نه، ایشان امنیت ندارند. من هم در را کوبیدم و بیرون آمدم. بعد در مجلس جلسه خصوصی تشکیل شد. بنده گفتم هر ۱۰ نفر یک نفر را انتخاب کند که ۸ نفر

انتخاب شدیم و یک کمیسیون ۸ نفری تشکیل شد. این کمیسیون قرار را بر این گذاشت که شاه فقط حق سلطنت دارد نه حکومت و این تصمیم قرار بود توسط من قرائت شود. مصدق پافشاری کرد که این باید تصویب شود. بین اقلیت و اکثریت کشمکش شد و سپس بنده پیشنهاد تشکیل یک کمیسیون سه نفری را دادم تا بین شاه و مصدق التیام صورت بگیرد.

● قرار بود در نهم اسفند، با آن مقدماتی که چیده شده بود، وقتی که دکتر مصدق از دربار بیرون آمد کارش را همان جا تمام کند.

○ نه، هیچ کس کاری به او نداشت. البته او در سخنرانی خود این مطلب را می گوید، ولی ثریا او را نجات می دهد. ثریا دکتر مصدق را از دری که روبروی ساختمان اصل چهار باز می شد، که نزدیک منزل مصدق بود، روانه می کند. دکتر مصدق یک دفعه دیگر هم این حرف را زد. یزدان پناه به من گفت که دکتر مصدق شروع کرد به گله کردن از دربار و مادر شاه و اینکه ارتشیا در انتخابات دخالت می کنند. گفتم آقا، اینها را چرا به یزدان پناه پیغام می دهید؟ شما خودتان بروید دربار و به شاه بگویید. گفت من امنیت ندارم. گفتم من با شما می آیم. من و وزیر جنگ و مصدق به دربار رفتیم. مصدق رفت به اتاق و محرمانه با شاه به مدت یک ساعت و نیم صحبت کردند. من مصدق را به خانه اش رساندم. شاه هم آن اعلامیه را داد که دربار در انتخابات مداخله نکند.

● می گفت ولی عمل نمی کرد.

○ در خرم آباد، مهاباد و مشکین شهر دربار دخالت کرد و در خیلی شهرها، مثل رشت و قزوین، کشته هم داده شد.

● بقایای در دادگاه گفته بود من سه بار تاج و تخت شاه را نجات دادم: یک بار در سی تیر که همه مردم به دربار فحش می دادند من جهت مبارزات مردم را برگرداندم و گفتم یقه قوام را بگیرد. مورد دوم نهم اسفند است که شاه را نجات دادم.

○ بله، به دربار هم رفته بود. علاء به من تلفن کرد ولی من نرفتم. بقایای، گنجهای و چند نفر دیگر از مجلس رفتند.

● مورد سوم را خیلی صریح نگفته ولی گفته که وقتی می خواستند اختیارات را از شاه بگیرند من مانع شدم و مخالفت کردم. همان هیئت ۸ نفری که شما اشاره کردید.

○ بله، او مخالفت کرد ولی من بلند شدم و عین متن را در مجلس خواندم. بقایای خیلی از سلطنت حمایت می کرد و چند نطق عجیب و غریب هم در این مورد دارد.

● با این حال بقایای در مورد واقعه نهم اسفند و همین طور راجع به قتل افشارطوس هیچ مطلبی در بازجویی اش ننوشته. گویا بقایای با سرلشکر حسن پاکروان هم رابطه داشته است. نظر شما چیست؟

○ نمی‌دانم. من یک مرتبه پاکروان را دیده‌ام. افسر سفیدروی بود. ولی یک مطلبی را در اینجا شهادت می‌دهم: وقتی مصدق به مصر رفت دانشگاه شلوغ شد. عده‌ای از استادان دانشگاه را حبس کردند و کار به مجلس کشید. جمال امامی در مجلس سؤال عجیبی کرد و خواستند همان روز رأی بگیرند و مصدق را از کار بیندازند که همه به من متوسل شدند. من در دفاع گفتم آقای جمال امامی موقعی این حرفها را می‌زند که ممکن است در رأی شورای امنیت تأثیر داشته باشد. این حرفها به ضرر مملکت است؛ بعداً استیضاح کنید مصدق هم بر می‌گردد و جواب شما را می‌دهد. خلاصه، دفاع من خیلی مؤثر واقع شد. معظمی و وزیر کشور به من گفتند جواب جمال امامی را شما بدهید من هم آن نطق را کردم. بعد مصدق تلگراف رمزی به کاظمی، نایب نخست‌وزیر، زد که در غیاب من به مکی ابلاغ کنید که به جای من در هیئت دولت شرکت کند. کاظمی تلفنی خواست مصدق را به من گفت. من هم در جلسه هیئت دولت شرکت کردم. رئیس شهربانی، مزینی و رئیس رکن ۲ یا ۳ سرهنگ پاکروان هم در جلسه بودند. وزیر کشور، امیرعلایی پیشنهاد داد یک گردان به دانشگاه برود و آنجا را تصرف کند. من به کاظمی گفتم شما که مرا به اینجا آوردید اول بگویید من چه سمتی دارم و به چه مناسبت مرا اینجا دعوت کردید؟ گفت آقای دکتر مصدق چنین تلگرافی کرده و گفته نظر مکی نظر من است. گفتم من مخالف فرستادن یک گردان نیرو به دانشگاه هستم چون اگر به دانشگاه بروند بچه‌های مردم کشته می‌شوند. اگر بایستند و تماشا کنند دانشجویان آنها را خوار و خفیف می‌کنند و دیگر قدرت نظامی نخواهند داشت. پاکروان نظر مرا تأیید کرد و گفت من هم معتقد نیستم. در همان جلسه من دیدم او با من همراهی کرد و نگذاشت نیروی نظامی به طرف دانشگاه برود. وقتی مصدق آمد من باعث عوض شدن وزیر کشور شدم. چون هر وقت با او صحبت می‌کردم می‌گفت تأمین جانی ندارم، در دانشگاه و در شهربانی تأمین جانی ندارم. گفتم پس چرا وزیر کشور شدی؟ بعد هم مصدق او را عزل کرد.

● علی زهری، بقایی و پاکروان با هم رابطه نزدیکی داشتند. بعد از فوت زهری، بقایی و پاکروان آگهی ختم او را امضا می‌کنند و این نشان می‌دهد هر سه رفیق با هم خیلی صمیمی بودند. هر سه نفر هم در فرانسه تحصیل کرده بودند.

○ ممکن است. زهری با بقایی خیلی رفیق بود و هر چه بقایی می‌گفت او می‌گفت صحیح است، و این دو مکمل هم بودند. ولی در مورد پاکروان نمی‌دانم. فقط می‌دانم پدر پاکروان آدم بی‌اعتقادی بود و در قضیه مسجد گوهرشاد مشهد هتک حرمت امام رضا(ع) را کرد. آن پدر آنقدر قمرساق و این پسر اینقدر آزادیخواه که گفت نظامی نباید وارد دانشگاه شود.

● بقایای در نامه‌ای به زهری می‌گوید وجود من بدون تو ناقص است و تعابیری نزدیک به این. اصلاً زهری چطور به این وادیها کشیده شد؟

○ او روزنامه شاهد را در اختیار بقایا گذاشت. روزنامه شاهد وابسته به جبهه ملی بود. وقتی حزب ایران مهندس زیرک‌زاده را کاندیدا کرد بقایای هم پافشاری کرد روی زهری، که تصویب کردند. ولی انجمن انتخابات همه ۱۲ نفری را که انتخاب شدند تأیید نکرد. یکی از آنها با چهار امضا بود. مرحوم مدرس^۱، رئیس انجمن انتخابات، اعتبارنامه عده‌ای را امضا نکرده بود؛ گویا فقط اعتبارنامه من و راشد و کاشانی را امضا کرده بود. زهری، فاطمی و یک نفر دیگر را امضا نکرد. کاشانی حاج غلامحسین افتخار را از بازار می‌خواهد و می‌گوید به گردن من، اگر این افراد را رد کنید توده‌ایها رأی می‌آورند و وارد مجلس می‌شوند. به این دلیل اعتبارنامه‌شان تصویب شد.

● از مسائل مهم دوران ملی شدن مسئله خلع ید است. نقش شما در این مورد چه بود؟
○ بنده در بعضی جلسات هیئت مختلط که در آبادان تشکیل می‌شد شرکت داشتم. دکتر معظمی، دکتر شایگان، اردلان و بنده در آن شرکت داشتیم. متین‌دفتری، سهام‌السلطان بیات، دکتر رضازاده شفق و نجم‌الملک سروری هم از مجلس سنا در آن شرکت داشتند. صورت جلسات تندنویسی شده و یادداشتهای رد و بدل شده با انگلیسیها در جلسات هیئت مختلط امیدوارم روزی چاپ شود.

● طبق اظهار دکتر حسین پیرنیا، فرزند معاضدالسلطنه، ظاهراً این اسناد و مکاتبات در اختیار ایشان بوده است؟

○ دکتر حسین پیرنیا رئیس اداره امتیازات بود و بنده یک مقدار از اسناد را از ایشان گرفتم. او به من کمک کرد. بعد هم وقتی فهمیدند موافق ملی شدن نفت است او را عوض کردند و به جای او منوچهر فرمانفرما را منصوب کردند. هر چه من می‌گفتم فرمانفرما می‌رفت شرکت نفت جواب را تهیه می‌کرد و فردا می‌آورد. که بالاخره من یک روز به او پریدم.

● ایشان اخیراً کتابی قطور بنام *از تهران تا کاراکاس* که شرح خاطراتش است نوشته.
○ و می‌گویند در همین کتاب با من هم خیلی مخالفت کرده چون من با او طرف بودم.

● بنابراین شما اسناد مربوط به نفت را از حسین پیرنیا گرفتید؟

○ همه را نه. از چهار پنج نفر گرفتم: یک مقدار را از باقر مستوفی پسر عبدالله مستوفی گرفتم. او معاون پیرنیا بود. آن ۱۲ سؤالی که مطرح شد و گلشائیان چهار شاخ ایستاد و نتوانست جواب بدهد آن را باقر مستوفی، معاون اداره امتیازات، به من داد و

گلشائیان واقعاً گیج شد. یک مقدار هم از خلیل طالقانی گرفتم. مهندس حسینی هم آنها را تنظیم می‌کرد. دکتر مصدق به من پیغام داد که تو دیگر در خانهات نخواب. من هم به منزل حسینی می‌رفتم. حسینی خیلی کار کرد. در آن چند شب که ماه رمضان هم بود چون قرص متدرین می‌خوردم خوابم نمی‌برد. در آن چند شب تب شدیدی هم داشتم و هیچ غذایی جز پالودهٔ سیب یا سوپ نمی‌توانستم بخورم. گلشائیان وقتی به ترازنامه‌های شرکت نفت استناد می‌کرد خلیل طالقانی آن را برای من ترجمه می‌کرد. وقتی فروهر آمد نطقی که شرکت نفت برای او تهیه کرده بود قرائت کند من به نطق او اعتراض کردم. او در نطق خود گفت وقتی مکزیکنفت خود را ملی کرد تناژ آن کشور پایین آمد. این حرف دروغ بود زیرا قبل از ملی شدن کمپانیهای نفتی در سال ۵ میلیون تن استخراج می‌کردند و بعد از ملی کردن این مقدار به ۹ میلیون تن رسید. این مطلب را خلیل طالقانی از مجله شرکت نفت برای من ترجمه کرد. به هر حال، دکتر پیرنیا خیلی مطلع بود و گاهی مطالب محرمانه را هم به من می‌گفت در صورتی که اگر افراد شرکت نفت می‌فهمیدند او را تکه تکه می‌کردند. بعد از او فرمانفرمائیان آمد که چندان اطلاعی نداشت. با این همه آنچه مهم است صورت مذاکرات هیئت مختلط نفت است. در پس پرده مسائلی بوده که تاکنون منتشر نشده.

مطلبی را هم بگویم: وقتی در امریکا بودم در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم امریکا و انگلیس پیشنهاد ده میلیون دلار به ایران داده‌اند و می‌خواهند ما استقلال خودمان را به ده میلیون دلار بفروشیم. ما خودمان نفت داریم و صدقه قبول نمی‌کنیم. و پیشنهادی دادم و گفتم: شما الان درگیر جنگ کره هستید و نفت از امریکا به کره می‌رود. ما به شما نفت می‌فروشیم با بیست و پنج درصد تخفیف. چون مسافت هم نزدیکتر است به نفع شماست. جلساتی هم در این مورد تشکیل شد و پارسونز هم در آن شرکت می‌کرد. قرار شد با ما ۶۰ میلیون دلار معامله نفتی بکنند. در وزارت خارجه دو جلسه صحبت کردیم. یکی از این جلسات از ساعت ۵ بعدازظهر تا ساعت ۲ نیمه شب طول کشید. قرار بود انگلیسیها از جریان مذاکرات مطلع نشوند. قرار شد در ویلایی واقع در ۱۸ کیلومتری واشنگتن پروتکل‌هایی را در این مورد تهیه کنیم. جلسه ما از ساعت سه بعدازظهر شروع شد. پارسا و اکبر محلوجی به عنوان مشاور من بودند. ضمن صحبت یک وقت دیدم یک پاکت لاک و مهر شده آوردند و گفتند این پاکت از سفارت رسیده. بایرون، ریچارد و جرنیدی هر یک نامه را خواندند و به دست یکدیگر دادند و گفتند مذاکرات قطع شد. گفتم چرا؟ جرنیدی گفت ما این مذاکرات را می‌کردیم تا شما با انگلیس قطع رابطه نکنید. حالا اگر ما ۶۰ میلیون دلار به شما بدهیم انگلیسیها خواهند گفت این مبلغ نازشست قطع رابطه ایران و انگلیس است. در صورتی که ما حاضر بودیم این پول را

بدهیم تا قطع رابطه نشود. بعدها فهمیدم انگلیسیها متوجه شدند که اگر این معامله بین ایران و آمریکا صورت گیرد ایران به دامن امریکاییها می افتد. یکبار هم کاپیتان ریبر، که ۲۰ درصد سهام آرامکو را داشت، وقتی من در تگزاس بودم با طیاره اختصاصی خود یکساعت و نیم منابع نفتی تگزاس را به من نشان داد. او گفت این منابع نفتی را که می بینید به اندازه یک چاه آجاجاری ایران نفت نمی دهد. از یک طرف هوا را پمپاژ می کنند تا از طرف دیگر به اندازه یک شیر سماور نفت بیرون بیاید. او به من گفت که به ما تلگراف کردند که برای تصفیه خانه آبادان اینقدر متخصص لازم داریم و بلافاصله برای ما گذرنامه تهیه کردند ولی روز ۳۱ تیر تلگراف کردند که به هم خورد.

● ولی موضع امریکا در سال ۱۳۳۰، زمانی که دکتر مصدق از شورای امنیت برگشت و در مجلس اعلام کرد که امریکاییها ما را در آنجا معطل کردند و هیچ کمکی نکردند، مشخص بود. ○ نه! وقتی مصدق به امریکا می رود مگگی وعده پرداخت مقداری دلار به مصدق می دهد. دکتر بقایی همه این جریانات را تشریح کرده. فردای آنروز سفیرکبیر انگلستان به امریکا می رود و با هاچسن ملاقات می کند که شما علیه منافع ما عمل می کنید و به ما ظلم می کنید. مگگی عوض می شود و به عنوان سفیرکبیر امریکا در ترکیه عازم آنجا می شود.

مطلب دیگر اینکه وقتی دیدند از مصدق جدا شدم گفتند چون او را به امریکا نبرده مخالف شده، در صورتی که اگر شما متن صورت جلسه را ببینید متوجه می شوید که مصدق می خواست همه اعضای هیئت مختلط را با خود ببرد. در مصاحبه اللهیار صالح هم هست. موقعی که مصدق می خواست خداحافظی کند نجم الملک، بنده، سروری و یک نفر دیگر مخالف بودیم. حسینی، وزیر دارایی و دو نفر دیگر موافقت کردند ما چون در اکثریت بودیم تصویب نشد و من هم نرفتم.

مطلب دیگری را می خواهم برای شما بگویم که هیچکس جز خودم اطلاعی از آن ندارد. وقتی در امریکا بودم روسها و انگلیسیها همه جا دنبال ما بودند و ما را کنترل می کردند. وقتی به پاریس برگشتم مظفر فیروز تلفنی به من گفت روسها مسبوق بودند به پاریس می آید و نطق شما در امریکا آنها را شوکه کرده و استالین توسط سفیر خود در پاریس شخصاً از شما دعوت کرده که یکماه میهمان ایشان باشید به این ترتیب که با طیاره به برلین غربی بیایید و از آنجا با طیاره اختصاصی می فرستند که شما را ببرند. در جواب به فیروز گفتم درست است قبل از اینکه به اینجا بیایم روابطم با دائی جان شما قدری تیره شد ولی مردم این مطلب را نمی دانند و همه مرا دست چپ و راست دکتر مصدق

می‌دانند. اگر من این دعوت را قبول کنم خواهند گفت اینها از امریکاییها و از غرب مایوس شدند و می‌خواهند خود را به دامن کمونیسم بیندازند و این کار به مصلحت ایران نیست. ولی با یک شرط حاضرم و آن شرط این است که روسها یازده تن طلای ما به اضافه هشت میلیون دلاری که از زمان جنگ از آنان طلب داریم به ما بدهند و من به عنوان نماینده تام‌الاختیار دکتر مصدق بیایم و بگیرم، چون بعد از شهریور ۲۰ دولتهای مختلف در این مورد اقدام کردند و مردم هم انتظار داشتند ولی موفق نشدند. اگر روسها بخواهند دین خود را به این ترتیب ادا کنند صورت خوبی خواهد داشت. سفیر شوروی جواب می‌دهد که من چنین مأموریتی ندارم، شما باید صبر کنید تا من از مسکو کسب تکلیف کنم. از سفیرشان در تهران می‌پرسند که آیا مصدق چنین مأموریتی را به مکی می‌دهد یا خیر؟ بعد از پنج روز سفیر شوروی در تهران جواب می‌دهد که آقای مصدق گفته مسائل ارزی و مرزی را خودمان حل خواهیم کرد. چون دیده بود اگر این کاری که تمام دولتها از شهریور ۲۰ به این طرف اقدام کردند ولی موفق نشدند حالا توسط من صورت گیرد...

● یعنی به اعتقاد شما روسها می‌خواستند طلب ایران را در آن زمان بدهند؟

○ بله، می‌خواستند. ولی مصدق می‌خواست این کار را خودش انجام بدهد. قرار بود سه کمیسیون تشکیل بشود. وقتی سفارت انگلیس بسته شد تمام وسایل به دو جا منتقل شد: یکی سفارت امریکا و دیگری سفارت عراق. نوری سعید که مأمور انگلیسیها بود با اشخاصی هم ملاقات می‌کرده. مسائل ارزی و مرزی را هم آقای مفتاح، که معاون وزارت خارجه بود و همسرش هم یک انگلیسی بود، تماماً از طریق سفارت امریکا به انگلیسیها گزارش می‌دهد. آنها متوجه شدند که مصدق توافقهایی با شوروی کرده که افسران روسی بیایند و تعلیمات لازم را به ارتش ایران بدهند و از روسها اسلحه گرفته شود، لذا کودتا را تسریع کردند. بدین ترتیب بود که مسائل ارزی و مرزی در زمان زاهدی حل شد. دلارها را ندادند و گفتند در قرارداد قوام - سادچیکف این دلارها صرف اکتشاف نفت در مناطق شمالی شد؛ فقط ۱۱ تن طلا را دادند و به عنوان حق‌السکوت، فیروزه را، که طبق قرارداد ایران و شوروی ملک طلق ایران محسوب می‌شد و شامل چندین آبادی است و راه‌آهن آسیای میانه از ۸ کیلومتری آن عبور می‌کند، به شورویها دادند.

● چرا دولت شوروی از ایران حمایت جدی نکرد؟ عده‌ای می‌گویند که روسها از

انگلیسیها تبعیت می‌کردند.

○ روسها در آن زمان در یک جایی گرفتار بودند همچنان که امریکاییها در قضیه کره گرفتار بودند. خلاصه وضعیت بغرنجی پیش آمده بود که نمی‌توانستند به ایران کمک

کنند، و چندان تبعیتی هم از انگلیسیها نمی‌کردند. قرارداد ۱۹۲۱ برای ایران حداقل فایده‌ای که داشت این بود که مانع تصرف آبادان توسط انگلیسیها شد، چون امریکاییها با استناد به همین قرارداد از انگلستان خواستند ماده ششم را رعایت کند. از طرفی مریم فیروز هم مکرر با مصدق ملاقات داشت؛ کیانوری [در خاطراتش] اشاراتی دارد. کشاورز و انور خامه‌ای هم در کتابهای خود توضیح داده‌اند که ما می‌خواستیم کمک کنیم و با مصدق که صحبت کردیم ایشان گفت اقدامی نکنید.

● کسی که بیشترین سهم را در اختلافات آن دوران داشت دکتر بقایی بود. آیا هدف او

گرفتن پست نخست‌وزیری نبود؟

○ نمی‌دانم، ولی وقتی یک‌بار صحبت شد به او گفتم آقای دکتر بقایی! صریحاً به شما بگویم اگر کابینه تشکیل دهید من در کابینه شما شرکت نخواهم کرد، برای اینکه فکر می‌کنید پسری هستید که پشت سر هفت دختر آمده‌اید و خیال می‌کنید ناز شما را خواهند کشید و هر چه بگویید اجرا خواهد شد. من زیر بار شما نخواهم رفت و قبول نمی‌کنم. مصدق هم دو دفعه پیشنهاد کرد که بنده وزیر کشور شوم و بقایی وزیر فرهنگ. بنده قبول نکردم، بقایی هم قبول نکرد. استدلالم این بود که گفتم در صورت قبول کردن اولین اختلاف ما با دکتر مصدق بر سر رئیس ژاندارمری و رئیس شهربانی خواهد بود. ایشان نظر داشت که چه کسی بشود و من مسؤول خواهم بود.

● در چه مقطعی؟

○ در همان اواخر. وقتی من خبر استعفای مصدق را در سرمقاله باختر امروز نوشتم فردای آن روز علاء به مجلس آمد و یک کاغذ آرم‌دار دربار، که دست دکتر فقیهی شیرازی رسید و بعد هم مفقود شد، آورد. این کاغذ سندی علیه شاه بود و در مورد وزارت جنگ مطالبی در آن آمده بود. دکتر بقایی همان جا یادداشتی نوشت و گفت همه ما در جریان نهضت ملی باید به مصدق رأی بدهیم. مرحوم کاشانی تا قبل از سی تیر به شدت حامی دکتر مصدق بود. وقتی هم قرار شد برویم نزد دکتر مصدق، عصر با هم به منزل دکتر طرفه در تجریش رفتیم. آنجا آقای کاشانی گفت کی و کی باید وزیر شوند. من چون می‌دانستم دکتر مصدق زیر بار نخواهد رفت گفتم آقا! هر کس وزیر شود امر شما را اطاعت خواهد کرد. آیت‌الله کاشانی تا در اتاق مصدق را مشایعت کرد. بعد هم جلساتی داشتند که هفته‌ای یک روز با هم مذاکره می‌کردند.

به هر حال، کاشانی آدم درست و پاکی بود. در کابینه هژیر بنده و حائری‌زاده جزو اقلیت بودیم و بقایی جزو اکثریت بود. در آن زمان آیت‌الله کاشانی هر روز افرادی را می‌فرستاد تا جلوی مجلس تظاهرات کنند. حتی شخصی هم تیر خورد که می‌خواستند او را با درشکه ببرند و زندانش کنند و من دست او را گرفتم و به مجلس آوردم. خسرو

قشقایى هم به ما خيلى كمك كرد. من به قشقایى گفتم آقاى كاشانى براى اين جور كارها پولهايى لازم دارد. گفت چقدر؟ گفتم نمى دانم. او ده هزار تومان توى كاغذى گذاشت و با هم نزد كاشانى رفتيم. وقتى وارد اتاق كاشانى شديم ديدم يك قصاب با پيش بند ايستاده و مى گويد آقا بدهى شما ۷۰۰ تومان شده. سه چهار تا زن بودند كه از قصابى گوشت گرفته بودند. من به خسرو نگاه كردم و گفتم مثل اينكه به موقع رسيديم. گفتم آقا يك كار واجب داريم. نامه را جلو ايشان گذاشتيم. گفت اين چيه؟ بابت چيه؟ خمس است يا زكات؟ گفتم هر چه مى خواهيد حساب كنيد. گفت خدا پدرتان را بيمارزد، بلند شويد برويد توى بازار، ميرزا محمدرضا شيرازى پسر آيت الله شيرازى در حال نزاع است، دو هزار و پانصد تومان به او بدهيد من رسيد آن را به شما مى دهم، بقيه اش را ببريد نگهداريد، من حواله مى دهم.

هفت هشت روز گذشت تا اينكه خسرو قشقایى به مجلس آمد و گفت آقاى كاشانى عجب كلكى دست ما داده؛ هر روز يك تكه كاغذ كوچك به من مى نويسند كه ۱۵۰ تومان به اين بده، ۱۰۰ تومان به آن بده؛ اينها خانه مرا ياد گرفته اند و ديگر ما را ول نمى كنند. من به كاشانى تلفن كردم كه آقا يك چنين مشكلى پيش آمده. گفت قشقایى اين پول را به چارسوق بزرگ ببرد و بدهد به حاج آقا رضا تا من به او حواله بدهم. منظورم اين است كه ذره اى از آن پول را برنداشت كه به قصاب بدهد. آدم پاكي بود.

● از شما براى شركت در اين گفتگو سپاسگزاريم.

تنظيم از: مرتضى رسولى